96

"کتاب زمان" : ویژه نامهء ژان پَل سارتر

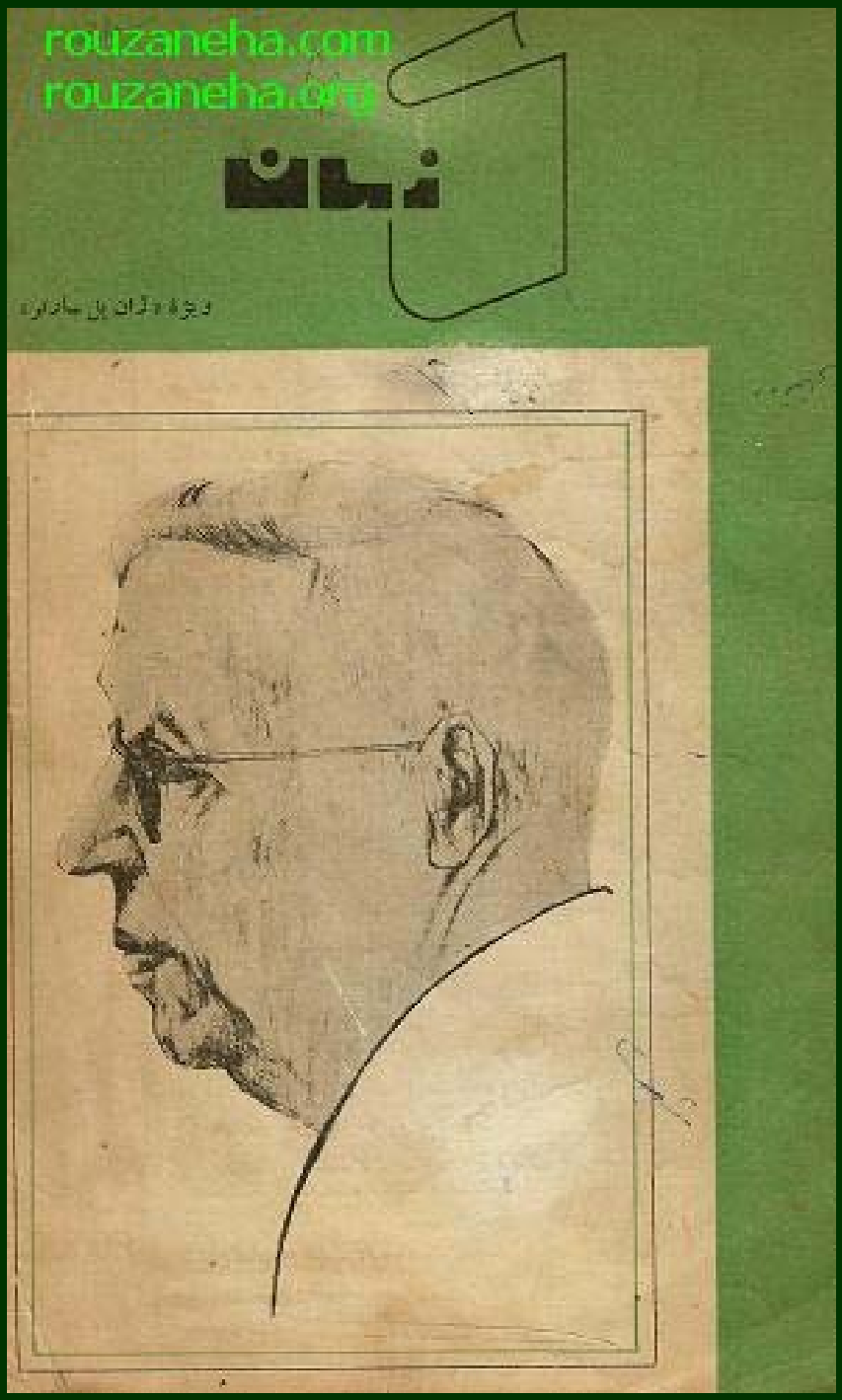

rouzaneha.com rouzaneha.org

آری یا نه

اگر دو کتاب را از دورهٔ کتاب‌های کوچك « زمان » به «هنرشاعری» و « هنرتئاتر » اختصاص دادیم اکنون زمان آن رسیده است که به دنبال **امه سه زر** به معرفی یکی دیگر ازنام آوران اندیشه بپردازیم .

اینك سخن از **سارتر** است که در نام‌آوری او کسی تردید ندارد . اما ملاك کار ، تنها نـام‌آوری نیست . درجهـانی کـه بنیادهای نو وکهنه در کار پیکاری پرتکاپویند اساس گزینش ما این است : ارج نهادن به‌اندیشه‌هائی که در برابر جهان کهنه بگویند **نه** و در برابر آینده‌سازی بگویند **آری** .

قلمرو فلسفه وادبیات وهنر بسیار پهناور است، ودراین جهان نامداران بسیار . اما دیدها نیز متفاوتست و نظرگاهها گوناگون .

دروغ است که فلسفه وادبیات وهنر اززندگی دوراست یا در حاشیهٔ زندگی است یابرتر از آن . زندگی نو ، زنـدگی همراه‌بابهروزی ، چلچراغی است که این هرسه مشعل راباخود دارد ، ومشعلهای دیگر را .

اما اگرکسانی چون سارتر چراغها راکم‌سو یاکورسو می‌بینند برآن سرندکه دیدگان مابه تاریکی عادت نکند، یا به روشنائی‌های حقیر . ما را می‌خوانند تا چراغ آینده را ، چنانکه در خور انسانیت است ، تابناك‌تر بیفروزیم . و تاآنجا که مربوط به ماست ، مشعلها ومشعل‌داران اندیشه راگـرامی خواهیم‌داشت. ومی‌کوشیم، تاهنگامی که دستی‌هست ، دیوارهای برافراشته را میان خود ومشعلها خراب کنیم .

درکنارمشعلهاسرابهاست وپرتوهای دروغین. گاه داوری دشواراست، اماملاك تشخیص ما همان‌آری ونه‌ای است که یادشد.

براین اساس فلسفه و ادبیاتی راگرامی خواهیم داشت که درکار آینده سازی چشمها ودست‌های مارا یاوری دهد، وگرنه از بسیاری سخن چه سود ، که :

مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد

کتاب چهارم

این‌کتاب به همت آقای دکتر مصطفی رحیمی فراهم آمده

نقل مطالب ممنوع است مگر مأخذ صریحاً ذکرشود .

تازه‌ترین مقالهٔ سارتر

نمایشنامهٔ «مگسها» و کارگردانش[1]

rouzaneha.com rouzaneha.org

در مورد **شارل دولن** ـ گذشته از دوستی و احترامی که شخص او درهمان آغاز شناسائی در من ایجادکرد ـ دوچیز موجب حق‌شناسی من نسبت به اوست. او بودکه ، به همراهی **پیر بوست**، با معرفی و توصیهٔ گرمی که ازنخستین کتاب من کرد ، آن کتاب را که از طرف نظر دهندگان مؤسسه انتشارات **گالیمار** مردود شده بود نجات داد . ونیز او بودکه به سال ۱۹۴۳ نخستین نمایشنامه‌ام «مگسها» را درتئاتر «سارابرنار»[2] به روی صحنه‌آورد . اگردرمان «تهوع» منتشر نمی‌شد، من باز هم به نوشتن ادامه می‌دادم . اما اگر «مگسها» به روی صحنه نمی‌آمد ، نمی‌دانم آیا ، با آنهمه اشتغالاتی که مرا از تئاتر دور می‌کرد ، بازهم نمایشنامه می‌نوشتم یا نه . این است که وقتی سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۳ را به یاد می‌آورم **دولن**را اساس دو رشتهٔ اصلی از فعالیت‌های ادبی‌خود می‌بینم . توصیه‌کردن برای رمان « تهوع » به **گاستن گالیمار**[3] که او را خوب می‌شناخت ، ناشی از دوستی و بزرگواری بود اما خرجی در بر نداشت . اما دربارهٔ «مگسها» وضع بکلی فرق می‌کرد. درآن سالها که فرانسه در اشغال بود نمایشنامه‌کم به‌روی صحنه می‌آمد؛ هنر تئاتر به زحمت نفس می‌کشید[4] . نمایش از هر قبیل که بود ، **دولن** برای برکردن تالاربزرگ «سارابرنار» با بزرگترین دشواری روبرو می‌شد . به روی

---

۱ ـ در دهم دسامبر (۱۹ آذر) سال جاری به مناسبت بیستمین سالگرد درگذشت **شارل دولن** Dullin که او را « پدر تئاتر نو » فرانسه نامیده‌اند نمایشگاهی در پاریس دایر شد . سارتر بدین مناسبت و با توجه به اینکه این کارگردان نمایشنامهٔ «مگسها»ی او را در سال ۱۹۴۳ به روی صحنه آورده این مقاله رانوشته است .

۲ ـ ازمشهورترین وبهترین تئاترهای پاریس که به تازگی با نام «تئاتر شهر» تجدید فعالیت کرده است .

۳ ـ مدیر انتشارات «گالیمار» از مشهورترین بنگاههای نشردرفرانسه.

۴ ـ وقتی سانسورتئاترپاریس‌را باسابقهٔ چندصد ساله به زانو درآورد ...

rouzaneha.com rouzaneha.org

صحنه‌آوردن نمایشنامهٔ نویسنده‌ای ناشناس این خطررا داشت که تئاتررا از دست او بگیرند . مخصوصاً که رنگ سیاسی «مگسها» خوشایند منتقدانی که همه همکاری با نازیها را پذیرفته بودند ، نبود .

دولن از هیچیك از این عوامل غافل نبود . و من که همهٔ این دشواریها را می‌دانستم در جستجوی کسی برآمدم که در سرمایه‌گذاری با او شریك شود ، و یافتم . شریك آمد و کوشید که با موجی ازحرف او راگیج کند . **دولن** با تبسمی برگوشهٔ لب، خاموش و با سوءظن ریشه‌دار روستائی گوش می‌کرد. روزی که لحظهٔ تصمیم بود، شریك خود را دردریاچهٔ «بوادوبولونی» انداخت . ازآب گرفتندش، اما من دانستم که آه در بساطش نیست .

تك و تنها به میعادگاه می‌رفتم که قرار بود سه نفری باشیم . بایستی خبر را به **دولن** می‌دادم . با چشمانی که از شیطنت برق می‌زد خاموش بود . کمترین اثری از نومیدی بروز نمی‌داد . در پایان سخنرانی کوتاهم گفتم که نمایشنامه‌امرا پس می‌گیرم . پرسید :

«برای چه ؟ با همهٔ این حرفها برات رو صحنه می‌آرم»

نمی‌دانم آیا تصمیمش مبنی بر اعتماد کامل بود یا نه . اما می‌خواست، به رغم همهٔ خطرها ، در «سارابرنار» سیاست تئاتری خود را اجراکند . می‌خواست آثار نویسندگـان جوان را باگروه خودش و با بـازیگران جوان به روی صحنه بیاورد . البته آرزوی توفیق داشت اما زیاد ذهنش را متوجه آن نمی‌کرد . کار خود را این می‌دانست که **بشناساند** ؛ با مردم بود که داوری کننـد . خلاصه همه خطرها را به عهده گرفت ـ و باخت ؛ نمایشنامه که با سوء نیت منتقدان روبرو شد ، پنجاه شبی در تالار نیم خالی به نمایش درآمد[1]. **دولن** یك لحظه هم با من روترش نکرد . تنها تصمیم‌گیرنده او بود و تنها خود را مسئول می‌دانست و من هنگامی که به یاد می‌آورم با چه حالت غم‌زده‌ای خبرم کرد که اجرای نمایش را روزی متوقف کرده است که ادامه دادنش محققاً ناممکن بوده، احساس می‌کنم که همهٔ محبتم نسبت به او هنوز هم کاملا زنده است .

ازجهتی نه‌اوونه من هیچیك نباختیم. عظمت اودراین بودکه نویسندگانی راکشف کندکه نزد او ناکام می‌شدند و سپس در تالارهای دیگر کارشان باکامیابی رو به رو می‌شد . و از این گذشته ، در این مورد ، آنچه را مدتها در آرزویش بود جـامهٔ عمل پوشاند ، به روی صحنه آوردن یك تراژدی نو . آیـا نمایشنامهٔ «مگسها» تراژدی است ؟ هیچ نمی‌دانم ، اما می‌دانم که در دست او تراژدی شد . **دولن** ازتراژدی یونانی تصورپیچیده‌ای درذهن داشت ، خشونتی وحشی وبی‌لگام

---

۱ ـ درکشور های بزرگ غربی نمایشنامه توفیق‌آمیـز ماهها وگاه سالها روی صحنه می‌ماند .

rouzaneha.com rouzaneha.org

بادقتی کاملا کلاسیك می‌بایستی درهم بیامیزد . کوشید تا نمایشنامهٔ «مگسها» را با نرمش ناپذیری این الزام دوگانه جورکند . می‌خواست نیروهای «دیونیزوسی»[۱] را مهارکند، سامان دهد وآنهارا بابازی‌آزادانه وفشرده تصویرهای «آپولونی»[۲] بیان‌کند . وکامیاب شد . این را می‌دانست و توفیق کامل این کارگردانی (که به نمایشنامهٔ من چیزی بخشیدکه بیشتردرآن نبود ، ولی مسلماً آرزویش را داشتم) درنظر او شکست نمایش را جبران‌کرد . و در عین‌حال من هم نباختم : آنچه را من از این فن می‌دانم از آن تمرین‌ها آموختم .

من‌که نمایشنامه‌نویس تازه‌کاری بودم در سراسر نمایشنامه به مشکلات‌کار افزوده بودم: دکورهای مفصل ، بازیگران متعدد، حرکت جمعیت ونمایش‌دادن معجزات . تئاتر در میدان « شاتله» بود و با شگفتی دیدم‌که **دولن** با وسایلی‌که عمداً ـ واجباراً ـ ناچیز بود **تمام** خواستهای بی‌اهمیت مرا عملی‌کرد . هیچ‌چیز نبود وهمه چیز را القاءکرد. غنای لمس ناشدنی‌که از خلال فقر چهره می‌نمود، خشونت و خون که با حرکت آرامی نمایش داده می‌شد ، اتحاد این اضداد که صبورانه تعقیب می‌شد ، همه دست به دست هم در برابر چشمان من حالت انقباض شگفتی به وجود آورد که در نمایشنامهٔ من نبود و از آن پس ، از نظر من ، **جوهر نمایش** شد .

مکالمه‌های نمایشنامهٔمن توأم با پرحرفی بود . **دولن** بی‌آن‌که مراشماتت کند و بی‌آنکه ابتدا حذف آنها را توصیه‌کند فقط با روکردن به بازیگران به من فهماندکه نمایشنامه باید درست برعکس خطابهٔ سخنورانه باشد ، یعنی باید شامل کمترین کلمات باشدکه به طرز مقاومت‌ناپذیری با عمل یك جهته و شوری بی‌آرام به‌هم پیوسته باشند . می‌گفت: «**کلمات را روی صحنه نیاورید، موقعیت را بیاورید**»، ومن با دیدن‌کار او معنای عمیقی راکه فقط او به این دستورعادی می‌داد درك می‌کردم .

موقعیت در نظر او عبارت بود از این جامعیت زنده‌که در زمانی معین برای لغزیدن نرمش‌ناپذیر از تولد تا مرگ تکوین می‌یابد و باید تعبیرات و اصطلاحاتی‌آفریدکه درعین‌حال، هم‌درمجموع تجزیه‌ناپذیرخود وهم‌درلحظهٔ خاصی که در آن تجسد و تجسم می‌یابد بیان‌کننده آن باشد . من دستور او را در کار خود پذیرفتم، «**کلمات را روی کاغذ نیاورید، موقعیت‌را بیاورید**». می‌بایستی همانطورکه او دستور نمایش می‌داد نوشت . در تئاتر به صور هنری او توجهی

---

۱ ـ منسوب به دیونیزوس (Dionysos) یا باکوس ، خدای باده در اساطیر یونان . منظور از این نیرو نیروی الهام و هیجان است .

۲ ـ منسوب به آپولون (Apollon) و مراد از آن روحیه هنجاردوستی و نظم و نگاهداری اندازه و آرامش‌طلبی و خویشتنداری است .

نمی‌شود : هنگامی که گفتاری چنان است که پس از بیان کردنش باز هم بتوان به عقب بازگشت باید به‌دقت از مکالمه حذف شود . این فقر عبوس، آئینهٔ افسون‌کننده توانگری‌ها ، که هیچگاه نمی‌خواهد از آن جز انعکاس خیالی به ما ببخشد، این حرکت نرمش‌ناپذیر نمایشی که نمایشنامه‌را زندگی می‌دهد تا بکشد، هنر **دولن** بود . درس او برای من این بود : پس ازتمرین «مگسها» من هیچگاه دیگر تئاتر را با آن چشمها ندیدم .

rouzaneha.com rouzaneha.org

منتشر شد

ژان‌پل سارتر

ادبیات چیست؟

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ـ مصطفی رحیمی

کتاب زمان ـ خیابان نادری ـ تلفن ۳۱۱۶۸۰

گفتگو با سارتر[1]

rouzaneha.com rouzaneha.org

ـ موقعی که کودک بودید با نوئی پیر به اسم مادام **پیکار** پرسشنامه‌ای به شماداد وازشما خواست که آنرا پر کنید. شما به‌سؤال «عزیزترین آرزوی شما چیست ؟» چنین جواب دادید : « سرباز بودن و انتقام مردگان را گرفتن » . مادام پیکار به مسخرگی گفته بود : « می‌دانی آقاکوچولو ، این کاروقتی جالب است که آدم راست بگوید.» حالا چون جواب دادن به پرسشنامه **مارسل پروست** را دوست ندارید خواهش می‌کنم به این چند سؤال جواب بدهید .

سارتر ـ درکمال صمیمیت جواب می‌دهم .

ـ وقتی کودک بودید درصورتی بازی‌ها وسیاه مشق‌هایتان برای‌شما جالب بود که یکی از بزرگترها فریفتهٔ بقول خودتان «آفریده‌های شما» شود. امروزه که در دنیا هزاران آدم بزرگ متوجه «آفریده‌های شما» هستند چه فکر می‌کنید ؟

سارتر ـ مسئله کاملا فرق می‌کند . به نظر من اساس تصمیم من در نوشتن ، وقتی که کودک بودم، این‌بود که دیگران از «آفریده‌های من» خوششان بیاید، همانطور که می‌دانید مسئلهٔ دیگری هم در میان بود ، بیشتر خدائی که پدر بزرگ معرفی می‌کرد باید خوشش بیاید. امروزه امر تازه‌ای مطرح است که عبارتست از **ارتباط، یعنی امری که بسیار مستلزم انتقاد است**[2] ، و در نتیجه نه لازم است و نه من مایلم که تمجیدهای بی‌قید وشرطی را که درزمان کودکی طالب بودم بشنوم: «اوه، چقدر عالی ساخته ، اوه ، چقدر قشنگ است» ، بلکه برعکس آنچه برایم مطرح است ارتباط حقیقی است . کسانی می‌گویند : « خوشم می‌آید» یا «از کارهای شما خوشم نمی‌آید » یا «صدی پنجاه خوشم می‌آید » باید گفت مسئلهٔ بسیار مهمتری

۱ـ تاریخ انتشار این گفتگو، که توسط Léonce Peillard مدیر نشریهٔ « کتابهای فرانسه » صورت گرفته ژانویه ۱۹۶۶ است که قسمتی از آن را در اینجامی‌آوریم.

۲ـ مشخص‌کردن عبارتها از «زمان» است .

rouzaneha.com rouzaneha.org

مطرح است . به‌نحوی که رابطهٔ من با آدمهای بزرگ بیشتر رابطهٔ **نظارت و ارتباط** است ، نه روابط کهنهٔ ساده‌لوحانه‌ای که سابقاً تصور می‌کردم .

ـ شما قیافهٔ شاخصی دارید. برای بسیاری از کسان شما «چهره» مشخصی هستید واگر کسی ببیند که شما رفتاردیگری دارید بسختی جا می‌خورد. آیا شما گاهی وتاحدی زندانی این «چهره» نیستید؟ آیا اکنون مایل هستید که خواه به تفنن خواه به سبب اعتقاد شخصی ، این شخصیت را متزلزل کنید واین چهره را تغییر بدهید ، برای اینکه آدمی در دنیا ودرزندگی خود را تغییر می‌دهد ؟

سارتر ـ مسئلهٔ بسیار بغرنجی است ، زیرا اگر شما « چهره » خود را تغییر هم بدهید ، مردم این تغییر را به چهره شما اضافه می‌کنند ، به نحوی که شما، به‌یك معنی ، هیچوقت از دست آن نمی‌توانید فرار کنید . متوجه هستید چه می‌گویم . شما را اینطور و آنطور درست می‌کنند ، بعد شما بطور دیگری رفتار می‌کنید ، اما مردم همین را هم پهلوی چهره شما جا می‌دهند . منتهی ، بطوری که می‌بینید این چهره کاملا متغیر است . با توجه به این که در مورد من حرف و گفتگو زیاد است خوشبختانه من می‌توانم ازمیان چهره‌های متفاوتم یکی را انتخاب کنم. آقائی هست در تونس که به من مرتباً نامه می‌نویسد و زیاد از من خوشش نمی‌آید و از من چهره‌ای می‌سازد کاملا متفاوت با آنچه دیگران ممکن است بسازند . پس من حق انتخاب دارم. به گمانم اکنون تصویر پایدار وثابتی که من بتوانم ازخودم درست کنم وجود ندارد . شاید ممکن باشد با معدل‌گیری چهره آدمکی از من بسازند، گمان نمی‌کنم تصویرپایدار و ثابتی وجود داشته باشد که با آن من دائماً ازخودم بیگانه باشم . خوشبختانه .

ـ شما نوشته‌اید که : « زندگی ما جز مشتی تشریفات نیست و وقت خود را در زیربار تحسین برباد می‌دهیم . » ابتدا در بارهٔ تشریفات صحبت کنیم که در ذهن من عبارتند از عادتها و الزامها ، انواع «کلیشه»سازی که من هم مثل شما عقیده دارم باید به هر قیمت شده ، در حد ممکن ، از آنها گریخت .

سارتر ـ مسلماً همینطور است ، به اضافهٔ مختصری جنبهٔ تقدس که در تمام این تشریفات ،که در عین‌حال عادات ما هستند می‌توان یافت . اینها در دیده هرکس کمی چاشنی تقدس دارند. وهنگامی که آنهارا تکان بدهی رسوائی به راه می‌افتد.

ـ شما ازتحسین وتمجید سخن گفته‌اید ، اما باید در دل تحسین را دوست بدارید . شما پیش از هر چیز آدمی هستید مثل آدمهای دیگر ، بهتر بگویم شما نویسنده اید ، آدمی ادیب ، آدمی که نمایشنامه می‌نویسد . موفقیت را دوست دارید وبنابراین تحسین را. در این مورد تعارضی در

شما هست و حتی شکافی .

سارتر ـ نه . زیرا همانطورکه الان برای شما خواهم گفت ، من تحسین را سابقاًدوست داشته‌ام اما امروز از آن متنفرم . موفقیت با تحسین فـرق‌دارد . آنچه مورد نظر من است این نیست کـه تحسین ها متوجه شخص من شود ، بلکه می‌خواهم آثارم موفقیت درستی بیابند . یعنی آنچه خوشایند من است این است که ببینم آیا این‌احساس درمن ایجاد شده‌است که کتابهایم خوب‌نوشته شده‌اند. من این احساس را تا حد شخص خودم بالا نمی‌برم . برعکس **هیچ چیز خسته کننده‌تر و ملال‌انگیزتر از تحسین نیست .** من حساب تحسین را نمی‌کنـم . **من هیچکس را تکریم نمی‌کنم ، ونمی‌خواهم مورد تکریم هیچکس واقع شوم.**

ـ شما جهان‌را درکتابهادیده‌اید. شما به قول خودتان، بی‌نظمی‌تجربیات کتابی خود را با جریان اتفاقی رویدادها درهم آمیخته‌اید. و از اینجا دچار « ایدئالیسمی » شده‌اید که طبق‌گفتهٔ خودتان سی سال طول‌کشیده است تا خود را از آن برهانید و عکس‌العمل نشان دهید[1] . من شخصاً تعجب می‌کنم زیرا شمارا همیشه‌ایدئالیست به‌حساب‌آورده‌ام، مگراینکه معنای کلمهٔ «ایدئالیسم» را من و شما دو جور بفهمیم .

سارتر ـ گمان می‌کنم‌که برداشت من ازاین‌کلمه بابرداشت شمافرق داشته باشد. می‌خواهم بگویم که من پیش از این اشیاء را مانند تصورات ذهنی می‌دیدم . به عبارت دیگر آن وزن مادی و محکمی را که باید زمانی دراز برای فهمیدن و درک‌کردن در اختیار داشت نداشتم . ایدئالیسمی راکه منظور من است با مثالی روشن می‌کنم: هنگامی‌که درسال ۱۹۴۱ ازاسارت نازیها آزادشدم به نظرم‌رسید که تشکیل یك کانون مقاومت‌مطلقاً عادی و آسان است . رفتم و عده‌ای را دیدم وگفتم: «باید مقابل این آلمانیها ایستاد ...» و از این قبیل حرفها. مسلماً گروه کوچکی‌که ما تشکیل‌دادیم براثراوضاع و احوال‌زمان، کاملامتلاشی ونابود شد ، برعکس‌لازم‌بودکه به‌گروههای مهمترملحق‌شویم‌که براساس مبانی واقعی‌تراستوار

---

۱ ـ اشاره به این سخنان سارتر است :

«باورود به‌جهان عمل (درسال ۱۹۵۴) ناگهان «نوروز»ی (nevrose) راکه برتمام آثار پیشین من سایه انداخته بود به وضوح دیدم . . . من به راحتی معتقد بودم‌که برای نوشتن خلق شده‌ام. به مقتضای توجیه خودم ازادبیات مطلقی ساخته بودم. سی سال‌گذشت زمان لازم بود تا این حالت روانی را درخود خود از میان ببرم ... (بعد) تصمیم‌گرفتم‌که شرح حالی از خود بنویسم . منظورم آن بودکه نشان دهم چگونه‌کسی می‌تواند ازادبیاتی‌که نزد او مقدس است به مرحلهٔ عمل ـ عملی‌که به هرحال اختصاص به روشنفکر دارد ـ وارد شود» نقل ازکتاب «هنرمند وزمان او» ص ۴۲ .

rouzaneha.com rouzaneha.org

بود . من این را به‌عنوان مثال آدم ایدئالیستی گفتم که از اسارت برگشته است و می‌گوید، «بسیار خوب، مسئله پیچیده نیست ، کاری می‌کنیم . » چنین بود که تماس من با بعضی از نیروهای سیاسی گوناگون ومتکی به واقعیت که آنچه را می‌توانستند می‌کردند، نه آنچه من آرزو می‌کردم، مرا شفاداد . خیال می‌کنم که من در این باره تقریباً تا سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ ایدئالیست باقی ماندم . من این مسئله را درمعنای «هدفهائی برای خود تعیین کردن» در نظر نمی‌گیرم و فقط درمعنائی در نظر می‌گیرم که گفتم .

ـ شما دنیا را سیاحت کرده‌اید ، درکشورها مهمان دوستانتان بوده‌اید و یا اگر بتوان گفت مهمان هواخواهانتان که راهنمای شما بوده‌اند . اما حقیقت باتخیل فرق دارد. حتی‌یادم می‌آید وقتی می‌خواستم دریکی از سرزمین‌های‌فقرزده غذائی به‌کودکان گرسنه بدهم ناگهان‌مردی‌جلوپرید وگفت: «نه، نکنید، اگربه‌اینها چیزی بدهید، ده‌هزارنفربادستهای‌دراز به‌دنبالتان‌می‌افتند.» شما ازبدبختی آدمیان حرف‌می‌زنید ، ومی‌دانم که غالباً بدان‌می‌اندیشید،دراین‌شك‌ندارم . آیا این معنی راواقعاً ومنحصراً ازخلال کتابها یاتخیل خود درك نکرده‌اید ؟

سارتر ــ نه، نه، زیرا کشورهائی که‌من دیده‌ام غالباً کشورهای بسیارفقیر بوده‌اند وکسانی که میزبان من بوده‌اندمخصوصاً این فقررابه‌من نشان داده‌اند . مثلا من سفری به‌برزیل کرده‌ام . راهنمای من یکی‌ازدوستان من‌بودو هدف این‌مرد این بود که واقعیت برزیل رابه‌من نشان‌بدهد، هم‌قسمت شمال راوهم‌جنوب‌را . وحتی «سائوپولو»را.می‌خواست هم‌زندگی کارگران‌رانشانم بدهدوهم زندگی دهقانها را. من‌هرچه رامی‌خواستم دیدم . علاوه براین دوستم ازمن دعوت کرد که چیزهائی رابینم که اصلا ازآنها خبرنداشتم ، به‌طوری که‌تصورمن ازبرزیل ، تصوری است تاحدزیادی درست وواقعی. باید میان کشورهای مختلف فرق گذاشت . کشورهائی هستند که راهنمایتان‌مقامهای رسمی‌اند، وحتماً دوست شمانیستند وچیزهای زیبا وخوب رانشان می‌دهند. کشورهائی‌هم هست که راهنمای‌من دوستی‌است ـ که معمولا مرا زیادنمی‌شناسد ــ فقط می‌داند که‌من‌دنبال‌چه‌می‌گردم ، چه‌می‌خواهم ببینم، چه نوع تماسهائی می‌خواهم بامردم داشته‌باشم،ودراین مورد آنچه رابه نظراوحقیقت می‌نماید نشان می‌دهد ، حقیقتی که همیشه‌زیبا نیست.

ـ آیا این گرسنگی‌ها رامی‌توان‌درمان کرد؟ مردانی‌مثل‌شما نمی‌توانند دررأس نهضتی‌وسیع وبین‌المللی به‌چنین‌کاری دست‌بزنند؟ به‌نظرم که‌مردم دنبال کنند ؟

سارتر ــ گمان می‌کنم شما دراین موردایدئالیست باشید، همچنان که‌من‌سابقاً بودم. زیرا می‌دانم که امثال‌این‌نهضت‌ها بی‌درنگ براثر تناقضهای سیاسی فلج می‌شوند.

مثلا شما می‌دانید چه‌مشکلی هست در این‌راه که آمریکاوشوروی مشترکاً برنامه‌ای طرح کنند ومشترکاً اجرا کنند درراه کمک به‌کشورهای درحال رشد. می‌دانید که اکنون درپشت این‌نقشه تناقضات عمیق سیاسی واجتماعی هست. نهضتی که دراین اوضاع واحوال به وجودآید منعکس کنندهٔ این تناقضهاست ومسلماً ازهم‌می‌پاشد. به‌گمان من دراین‌باره قبلا باید انتخابی سیاسی کرد وباوجود شرط ها وچون و چراها خودرا همدوش کسانی‌قراردادکه می‌خواهند پیش ازهرچیزاین گرسنگی‌را درمان‌کنند ، اما این معنی طبیعتاً شمارا ملزم به قبول چیزهائی دیگرمی‌کند یا دست‌کم مجبور به تحمل آنها. همهٔاینها مسائلی است بسیارپیچیده . اما من‌گمان نمی‌کنم بتوان نهضتی‌غیرسیاسی بوجود آوردکه چنین‌کاری بکند. البته این‌فکر خوبی است، اما واقعیت به‌من‌می‌گویدکه این جنبش خردخواهدشد.

ــ درسخنرانی‌دانشگاه«سوربن» شما « تأثربورژوائی» رامحکوم‌کردید، تئاتری‌که موضوعش کهنه است : شوهر ، زن ، فاسق ، یعنی‌اختلافهای خانوادگی . به‌نظرمن تاحدی براثرکارشما درتئاتر سطح گفتگو ، سطح درگیری بالارفته واین‌هنرموضوعهای دیگروجهت‌های دیگریافته‌است.

سارتر ــ مسلماً، همانطورکه می‌دانید دراین‌سخنرانی که به‌عقیدهٔ من به‌منعکس شد، خواستم تفاوت قائل شوم میان تئاتری‌که شالوده بورژوائی دارد یعنی تئاتر دراماتیك وتئاتری که‌درمقابل آنست‌یعنی‌تئاتر حماسی **برشت**. فکرمن‌این بودکه تئاترحماسی‌برشت، که واکنشی است دربرابرتئاترهای بورژوائی، چندجنبهٔ فنی تئاتربورژوائی رابه مسامحه‌گذرانیده است،ونتیجه گرفتم‌که درباطن این امکان هست‌که از «تکنیك» هردوتئاتر استفاده کنیم و هنرکاملتری به وجود آوریم . آنچه راکه من‌ازتئاتر بورژوائی کنار می‌گذارم همه چیزهائی است که درقرن نوزدهم‌مارا زیاد دردسر داده است.مردمی‌راسرگرم‌کرده ولی‌مارامعلول‌کرده‌است یعنی‌تئاتر **باتای**[1]،تئاتر **برنشتاین**[2]،می‌خواستم دراین‌باره صحبت‌کنم. اما این‌تمایل که آنچه درصحنه‌می‌گذرد باید به‌احساس وآزمون تماشاگر درآید، چیزی را که برشت‌ردمی‌کند[3] ، من‌مردودنمی‌دانم.

ــ اگر موافق باشید دربارهٔ « گوشه‌نشینان آلتونا » صحبت‌کنیم . شما نمایشنامه‌ای‌نوشتید . وقهرمانها را آفریدید ، در سینما فیلمی به همین نام تهیه‌کرده‌اند.آیا شما معتقد نیستیدکه به علل تجارتی باتغییراتی‌که درکارشما داده‌اند ازنمایشنامهٔ اصلی دورافتاده‌اند ؟

سارتر ــ کاملا . من موافقت کردم‌که «گوشه نشینان آلتونا » را به صورت فیلم درآورند.من‌گمان‌می‌کردم‌فیلم‌به‌دست‌کارگردانی تهیه‌خواهدشدکه من‌بابرداشتهای

1 - Bataille 2 - Bernstein

۳ــ منظورفن«فاصله‌گذاری»برشت‌است.

rouzaneha.com rouzaneha.org

اوموافق بودم، اما او تغییر یافته بود و بسیار چیزها را تغییر داد. او خواست «اردوکشی» آلمان را از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۰ با نشان دادن خانواده **کرلاخ**، که همکار نازیها بودند، بر اساس داستان و رویدادهای نمایشنامهٔ من تصویر کند. کارگردان نتوانسته بود با تهیه کننده توافق کند، در نتیجه فیلم چیز دیگری شد، فیلمنامه چیز دیگری شد. جمعی دورهم گرد آمدند تا ببینند چه باید کرد. من در این میان بهیچوجه شرکتی نداشتم. و بعد بدیهی است که با تأثر بسیار دیدم که آنچه تهیه شده با آنچه من می‌خواستم تفاوت زیاد دارد.

ـ پدر **فرانتز** تمایل کسب قدرت و فرمانروائی به مردمان دارد و تا حدی به زیردستان خود احترام می‌گذارد. این به نظر شما احساسی بورژوائی است، اما آیا پسرش پیش از این که به میل خود گوشه‌نشین شود شور قدرت طلبی خود را، با توجه به اینکه افسرنازی بود، ارضاء نکرده بود؟

سارترــ او ابتدا افسر نبوده است. پس از قضیه خاخام لهستانی وارد ارتش می‌شود. قبلا فقط پسری بوده که تحصیلات خود را تمام کرده و سپس آزاد بوده است. در این مدت به سن کبر نرسیده بود که بتواند وارد ارتش شود. اینها در نمایشنامه هست. می‌دانید که او یکی از فراریان اردوی نازیها را مخفی کرده بوده و مقامات آلمانی پس از کشف قضیه گفته بودند که برای سرپوش گذاشتن به تقصیر او باید وارد ارتش شود و فوراً به جبهه برود، به جبههٔ شوروی. از این لحظه به بعد است که او افسر می‌شود. در این زمان وی بر اثر دیدن این واقعهٔ فجیع که در مقابل چشمش خاخام را می‌کشند تغییر منش می‌دهد. اما در هر حال پسر را پدر تربیت کرده و فکر قدرت طلبی در او تزریق شده است. تعارض اینجاست که کارخانه‌های بزرگ و مؤسسات عظیم امروزی که «تراست»های واقعی هستند دیگر اجازه نمی‌دهند گسترش قدرت سرمایه‌داری خانوادگی ادامه یابد. در نمایشنامه پدر واقعاً صاحب اختیار مؤسسه است. بلائی که به سر پسر می‌آید این است که در آخر سر، همچنانکه پدر می‌گوید، دیگر پسر صاحب اختیار هیچ چیز نیست. کارخانه ماشین بزرگی است با گروههائی که حساب عملیات را می‌کنند، گروههای فنی و کارشناسان فنی. در این مؤسسات عظیم قدرت مالکیت از قدرت مدیریت جدا شده است و در نتیجه آنچه پیش می‌آید این است که پدر، همانطور که خود می‌گوید، پسرش را فرمانروا و امیر بار آورده است، کسی که اشتهای چشیدن قدرتمندی دارد، اما همین پدر پسر را در وضعی قرار می‌دهد که عطش قدرتش سیراب نمی‌شود.

ــ در این زمان متأسفانه قصه گوشه‌نشینی دیگری بر سر زبانهاست. یک فرانسوی که در زمان تسلط نازیها با گشتاپو همکاری کرده و محکوم به اعدام شده بود. آیا این مورد با نمایشنامهٔ شما شباهتی دارد؟ در بارهٔ این شخص که آدمی حقیر و بی اراده و تحت سلطه مادرش بوده و ناگهان به صورت جنایتکاری درمی‌آید و می‌خواهد مردم را بکشد و شکنجه بدهد و سپس مدت

هفده سال خود را در یك اطاق زیرشیروانی پنهان می کند چه می گوئید ؟

سارتر ــ گمان می کنم که شباهتهائی وجود داشته باشد . به نظر من این شخص هم مثل **فرانتز** خواسته است قدرتش را نشان بدهد و قدرت طلبی اش را نه نسبت به پدر بلکه نسبت به مادر ثابت کند ، مادری که با تسلط خود مردانگی را از او سلب کرده بوده و می خواسته است در مقام واکنش بعضی جنبه های خشونت آمیز طبیعت خود را گسترش دهد و نشان دهد که مرد است ، که آدم است . واضح است که بعدها کاملا از آن مقام سقوط کرده . نمیدانم آیا پشیمان بوده یا نه ، اما در هر صورت به علت ترس و تحت تسلط مادر ، خود را در گوشه ای زندانی کرده است . گوشه نشینی نمایشنامه را من ابداع کرده ام ، اما گمان می کنم که وی مثالی باشد برای سایرین . **رجیانی** که در نمایشنامه بازی کرد گوشه نشینی دیگری را دیده بود . سالها پیش ، در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ هنگامی که او در نخستین فیلمش بازی می کرده در خانه ای که می بایستی فیلمبرداری کنند متوجه می شود که یك طبقه ساختمان مختص یك ایتالیائی فاشیست است که او هم خود را زندانی کرده . پس در دنیا این قبیل کسان هستند. [1]

---

۱ ــ رودلف هس ، معاون هیتلر ، نیز مدت ۲۸ سال خود را در زندان از دیدار زن و فرزند محروم کرد و حاضر نشد آنها را ببیند . (م)

ژان لاکروآ

اندیشهٔ فلسفی سارتر[1]

rouzaneha.com rouzaneha.org

۱
«گوشه نشینان آلتونا»
یا
تراژدی نوین

شاید بهترین ، و یا هر درصورت آسان‌ترین ، روش برخورد با اندیشهٔ سارتر شناسائی نمایشنامه‌های وی باشد . واز بین همه نمایشنامه‌های او، هیچیك روشن‌کننده‌تر ودرعین‌حال شایان‌توجه‌تر از نمایشنامهٔ «**گوشه‌نشینان‌آلتونا**» نیست . موضوع اصلی این نمایشنامه نیز ــ مانند نمایش‌نامهٔ «**دربسته**» ، هستی داشتن ــ یا هستی نداشتن ــ است . فقط با این تفاوت که‌در«گوشه‌نشینان‌آلتونا»، زندگی و اندیشهٔ سارتر به‌شکفتگی کامل خویش رسیده است . سارتردر اینجا ، دستخوش تحول گردیده ، و دست‌کم بایدگفت که غنی‌تر و عمیق‌تر شده است . « دربسته » نمایشنامه‌ای است تــا حدودی ایده‌آلیستی ؛ در این نمایشنامه ، زندگی درونی و زندگی بین‌اشخاص ، عریان شده است . این نمایشنامه‌ازلحاظ زمانی و عقیدتی ، به دورهٔ «بودن و هیچ»[2] تعلق دارد . پس از نوشتن این اثر بودکه سارتر با اشتیاق تمام به سیاست توجه‌کرده است . و پرداختن به سیاست همانا توجه به‌تاریخ است. پس‌هستی،دیگر فقط‌شخصی نیست بلکه‌تاریخی است . «گوشه‌نشینان» و«نقد خرد دیالکتیکی[3]» هردو به‌یك زمان تعلق‌دارند. منظور این نیست‌که سارتر گذشتهٔ خویش را انکارکرده است،بلکه مقصوداینست که وی‌گذشته‌اش را در برمی‌گیرد و از حد آن فراتر می‌رود . **گوشه نشینان آلتونا** ، همان **دربسته** است منتها با ابعاد جهانی.

شخصیت اصلی این نمایشنامه‌که به‌میل خویش‌گوشه‌نشینی اختیارمی‌کند، **فرانتس** است . معذالك عنوان نمایشنامه**گوشه نشین** نیست بلکه**گوشه‌نشینان** است . این «گوشه‌نشینی» جمعی**گرلاخ‌ها** ، در وهلهٔ اول‌گوشه‌نشینی‌خانوادگی

۱ــ این مبحث از کتاب: Panorama de la philosohie française contemporaine, پاریس ، P. U. F. ، ۱۹۶۶، ص ۱۶۳ــ۱۴۸ ترجمه شده است. ب

۲ــ L' Etre-et tle néant نخستین اثر فلسفی مهم سارتر .

۳ــ Critique de la raison dialectique آخرین‌اثرفلسفی‌مهم‌سارتر.

است ، همانا خود زندگی‌خانواده است . این همان چیزی است که می‌توان آن را حکمفرمائی **پدر** ، یعنی سرچشمهٔ هستی نداشتن تمام کسانی که‌زیر سلطهٔ او به سرمی‌برند ، دانست . نخستین پرده اصلا چیزی جز نمایش این‌حکمفرمائی پدر نیست . و این نمایش ، درنده خویانه است . **له‌نی** اضطراب‌انگیز ، خواهر فرانتس و تنها کسی که می‌تواند وارد اتاق در بسته‌اش شود ، ضمن صحبت از شوراهای موسمی خانوادگی ، فریاد برمی‌آورد: «اینها عید ما بود» و **یوهانا**، زن **ورنر** برادر فرانتس ، در پاسخ این حرف می‌گوید : «عیدهر کسی همانست که از او ساخته است » . عید ، شوق هستی است ، آن‌هستی که‌گرما می‌بخشد و روشنی می‌دهد ، آن هستی که نور می‌پراکند و در اوج خویش است ، آن هستی که شعله‌ور است . اندوهگین ترین نشانهٔ **قطع هستی** ، در عین **ادامهٔ حیات** ، اینست که عید به‌صورت منحط تشریفات درمی‌آید . آخرین کلمهٔ ترازدی«گوشه نشینان» ــ وترازیک‌ترین کلمه‌های آن ــ شاید همان کلمه‌ای باشد که‌فرانتس‌در آخرین «آکت» به پدرش می‌گوید ، یعنی کلمهٔ «ریشخند» ، زیرا آندو پس از سیزده سال همدیگر را می‌بینند بی‌آنکه دیگرقادرباشند برای هم هستی داشته باشند : «پدر و پسر همدیگر را بازمی‌یابند ، و این عید است» . و این‌عید، عید خودکشی است یعنی آخرین تشریفات مرگ. در این‌هستی‌نداشتن‌دیگران، انتقادی اساسی از ایدهٔ **مشیت**[1] وجود دارد . آزادی به‌نظر سارتر ، یعنی‌دوباره ساختن ــ و دوباره آفریدن دائمی خویش.آزادی یعنی تصمیم به‌هستی‌گرفتن،یعنی محکوم به‌مشیت نبودن . متقابلا محکوم به‌مشیت بودن یعنی آزاد نبودن ، یعنی هستی خود را از خود نداشتن بلکه از دیگری داشتن ، زیرا انسان از قیدآنچه در مشیت اوست آزادنیست حتی اگر به‌انجام آن توفیق نیابد. «فرانتس‌ازپدرش می‌پرسد : ــ این در مشیت من بود ؟ ــ آری ــ که ناتوان باشم ؟ ــ آری ــ که جنایت کنم ؟ ــ آری ــ این مشیت را از شما داشتم ؟ ــ از سوداهای من ،که من آنها را در وجود تو دوست می‌داشتم[2]» و فرانتس نتیجه می‌گیرد : « شما علت و سرنوشت من تا به‌آخر بوده‌اید.» بدینسان می‌بینیم که مشیت وسرنوشت با هم یکی شده‌اند . عمق این عصیان درکتاب «کلمات» روشن می‌شود سارتر در این کتاب دربارهٔ شخص خودش همین سخن را تکرار می‌کند و می‌گوید : این در مشیت من بود . او ، نوهٔ یک‌کشیش ، هم از آغاز کودکی‌کشیش است و ــ سرنوشت او اینست که استادی را چونان ملک‌کشیشی و ادبیات را در حکم سودای خویش بداند . «درمشیت اوبود » یعنی او چونان پدر بزرگش شارل شوایتزر پاسدار

۱ــ Vocasio ، دراینجا به‌همین معناست . پ

۲ــ در متن نمایشنامهٔ سارتر (چیپی‌گالیمار، پاریس ، ۱۹۶۰ ،ص۳۷۰) چنین آمده است : «... آنها را در وجود تو نهاده‌ام» . پ

فرهنگ خواهد بود . این درحکم نوعی «ابلاغ‌امر» واقعی بوده (...) او از آغاز تولد ، خواهی‌نخواهی ، به‌کلیسا تعلق داشته است . تمام مسیر سارتر از اینجا توجیه می‌شود : زندگی او کوششی است برای گریز از مشیت نویسندگی ، نبردی است مدام برای رهائی از ادبیات یا بهتر بگوئیم برای دگرگون‌کردن معنای ادبیات بمنظور قراردادن ادبیات در خدمت آدمیان ، اراده‌ای است استوار برای امتناع از پذیرفتن عنصر جاودانه در اندیشه به منظور قبول وجودتاریخی.

مناسبات پدر و پسر جزوی است از یك درام وسیعتر که همانا درام آلمان و جهان است . اگر می‌بینیم که فرانتس بدینسان گوشه نشینی اختیار کرده برای آنست که خیال می‌کند خود او نیز، از طریق گناهی که پدرش مرتکب گردیده ، در شکنجه دادن شرکت داشته است. او به‌پدرش می‌گوید : «من مأمور شکنجه‌ام‌زیرا شما مأمور لو دادن هستید» . عطش او به مطلق و این سقوط اسف‌انگیز است که وی را به هذیان تنهائی‌اش می‌کشاند . پس این «گوشه نشینی» عمیقاً دو جنبه و دارای خصلتی ممائی است.به یك‌معنا، فرانتس نمی‌خواهد که براساس‌رویدادهای پیش از گوشه نشینی‌اش درباره وی قضاوت شود . پیش از این گوشه نشینی ، فرانتس‌هستی نداشته، یعنی فقط ازطریق پدرش هستی داشته است. چگونه می‌توان برآن اساس دربارهٔ وی قضاوت کرد ؟ البته ، این گوشه‌نشینی ، ازیك لحاظ، همانا نتیجه تمامی‌گذشتهٔ او و درحکم پشیمانی مجسم اوست . همین‌گوشه‌نشینی ارادی است که در نزد وی درحکم تقاضای حقیقی هستی داشتن است . فرانتس‌از راه این‌گوشه‌نشینی با پدر به ضدیت برمی‌خیزد . این دیگر ، حکمفرمائی پدر نیست‌زیرا که‌پدر اختیار گوشه‌نشینی را در دست ندارد و ارزش‌دراماتیك‌نمایشنامهٔ سارتر از اینجاست . همه چیز بازی شده نیست و یقینی وجود ندارد که سرنوشت غلبه خواهد کرد . در این‌جا با نوعی عظمت و نوعی هستی فرانتس روبروهستیم. شاید نجات او هنوز هم در دست خود اوست ، شاید هنوز هم خوداوست که‌می‌تواند کردار حقیقی آزادی را انجام دهد وحقیقتاً هستی داشته‌باشد، و نمایشنامهٔ‌سارتر از آن‌رو ترازدی حقیقی است که ما می‌توانیم چهرهٔ خود را در آن بازشناسیم .

هذیان فرانتس نوعی خیالبافی درحال بیداری‌است که درطی آن ، بدسگالی،قادر به محو شگفت‌انگیزترین‌روشن‌بینی نمی‌شود. این هذیان،هذیان‌آزار نیست ، بلکه هذیان‌قضاوت است، قضاوت درتمامی معانی کلمه؛ یعنی تقاضای قضاوت‌کردن، خود راقضاوت شده‌حس‌کردن و درعین حال قضاوت را ردکردن یا نپذیرفتن و خودرا ردکردن و نپذیرفتن . این هذیانی الهام شده است ، اگر الهام چیزی جز اثری که خودش خودش را می‌سازد نیست ، این هذیان هذیانی است که‌خودش‌خودش را می‌سازد و تمامیت خود را در وحدت و جامعیت خویش با هم ، پدید می‌آورد ، هذیانی است بینشی ؛ چراکه از این هذیان ، حقایقی خارج می‌شود . زیرا میل

فرانتس به پاکی ، شور او نسبت به مطلق ، ایمان لوترآسای او نشان می‌دهد که چیزی پیامبروار در او هست . وگوشه نشینی ارادی و ضروری‌اش باعث دوجنبه شدن موقعیت او می‌گردد . او مرتکب بدی شده ، اما بدیی‌که او مرتکب شده‌در تعقیب اوست ، ساکن در وجود اوست و دست اندرکار تخریب او ؛ و او از این نکته آگاه است . خلاصه فرانتس ، «**جلاد قربانی‌شده**» است . و این نسبت ،که همواره نظرسارتر را به‌خود مشغول داشته موضوع‌اصلی نمایشنامهٔ اوست‌همچنانکه موضوع اصلی همهٔ روابط بشری است .

در اینجا به راستی ، سخن برسریکی از مقولات بنیادی جهان‌سارتر‌است. پدر ، جلادکودکان خویش و قربانی‌کاری است که خود شروع‌کرده است ؛ یعنی اوکه ازنژاد رؤسا بود اینك تبدیل به ماشین امضاء شده است ــ کودکان‌قربانیان او هستند و همه نسبت به‌هم درحکم جلادانند . فرانتس جلادی است‌که ناتوانی را شناخته و در این ناتوانی نشان داده است‌که قربانی‌ای است‌گریزان ازدست خویش ، وگریزان از دست دیگری برای‌گریز از دست جانوری‌که در وجود او ساکن است . آلمان هیتلری جلاد جهان بوده و به‌عنوان‌گناهکار یا متهم،حتی‌اگر از جای برخیزد ، همچنان قربانی‌فاتحان ریاکار خویش‌باقی خواهد ماند. روابط میان طبقات همانند است . نمی‌توان «مالك» دیگری شد و «تملك» بر بشریت خویش را از دست نداد . جلاد ، به‌صورت قربانی در می‌آید ، از درون قربانی می‌شود ، جای قربانی را می‌گیرد ، خود به‌نحوی قربانی‌می‌گردد . جلادوقربانی، زوج نامتعادل جدائی‌ناپذیری را تشکیل می‌دهندکه قربانی آن تبدیل‌به‌میل‌جلاد شدن می‌گردد ، و جلادش ، نابودی خویش را در چشمان قربانی‌اش می‌بیند . شکنجه‌ای‌که آدمیان نسبت به‌هم روا می‌دارند قسمی «شر» اساسی است . انحطاط بشری ،کنهی داردکه شکنجه نشانهٔ بارز دوگانه و یگانهٔ آنست‌که جلادوقربانی را چنان باهم یکی می‌کندکه همانند شوند . پس یك به‌علاوه یك ، یك است (ونه دو) ، اما یك است در نابودی عنصر انسانی . زیرا در رابطهٔ جاودانی انسانی با ناانسانی، همانا جانور است‌که هم درصف قربانی وهم درصف‌جلاد ظاهرمی‌شود.

از اینجا می‌توان درك کردکه چرا فرانتس ، این عنصر انسانی‌که همه سنگینی ناانسانی را بردوش خویش پذیرفته است، نمی‌تواند جزدرجهانی‌متزوی که انسانی و جانوری در آن باهم مخلوط‌اند ، جهانی‌که وی در آن نتواند سرگیجهٔ حیوان شدن را، سرگیجهٔ خرچنگ بودن را،جز از طریق قسمی«دست و پای خود را جمع‌کردن» ،که هم حفاظت و هم تخریبش می‌کند ، پس‌بزند، به زندگی ادامه دهد . اما این حال دوجنبه ، نخواهد توانست دوام آورد ، باید از این حال به درآمد . و فرانتس می‌رود تا با تماس با **یوهانا** از این گره آزاد شود، یوهانائی‌که، دراثر اقدامات پنهانی‌اش ، پدر فرانتس موفق می‌شود او را به

نشرِ دیگران info@rouzaneha.com روزانه‌ها http://rouzaneha.com "کتاب زمان" : ویژه نامهء ژان پَل سارتر

rouzaneha.com rouzaneha.org

نمایندگی به‌نزد فرانتس ،که از سلالهٔ **گرلاخ** ها نیست ، وکسی است‌که میتواند بهتر از همه از قید اقتدار پدررها گردد و معذالك تبدیل‌به‌ابزاری برای اجرای طرح بی‌رحمانه وی می‌شود ، بفرستد . سرنوشت فرانتس در یك‌صحنهٔ قاطع بازی می‌شود . از**له‌نی**‌کاری برای او ساخته نیست ، او قضاوت خرچنگ‌ها را ،می‌پذیرد یا تظاهر می‌کند‌که می‌پذیرد ، و خود را تسلیم دادگاه آنها می‌کند و فرانتس‌را در نامتعادل‌ترین جنبه‌های جنونش فرو می‌برد . یوهانا ، بر عکس می‌تواند پیام‌آور رستگاری باشد . بی‌شك میان روابط فرانتس با **له‌نی** و **یوهانا** توازی‌و خصوصاً تفاوت وجود دارد . در مورد اولی سخن برسر «تملك» است و در مورد دومی سخن برسر «فریبندگی». همچنانکه از **له‌نی**‌کاری‌برای‌فرانتس ساخته‌نیست، ازفرانتس نیزکاری برای یوهانا ساخته نیست مگر نابودی‌اش . تنها دم هوای‌پاك و امید در این نمایشنامه ، عشق یوهانا و **ورنر** است . یوهانا به‌فرانتس علاقه‌ای ندارد بلکه عاشق ورنر است . ویوهانا نومیدانه به‌سوی ورنر کشیده می‌شود زیرا خوب می‌داند‌که تنها وی مایهٔ رستگاری اوست . ورنر است‌که اول بار وی را از بیزاری نسبت به‌زندگی ، شاید هم از جنون و خودکشی رهانیده است . فرانتس برای یوهانا مظهربازگشت این وسوسهٔ لعنتی است ، این، قسمی فریبندگی‌گذشتهٔ دیگرباره احیاء شده اوست و اما ، برخلاف انتظار ، اگر از فرانتس‌کاری برای یوهانا ساخته نیست ، از یوهانابی‌شك‌بسیارکارها برای فرانتس ساخته است.یوهانا هرچند از سوی پدر فرستاده شده اما قادر به نجات فرانتس است ولی برای این کار باید برفریبندگی ، یعنی هم جاذبه و هم وحشت ، غلبه‌کند و واقعیتی برتر ، فراتر از رؤیای بدسگالی ، پیش‌پای او بگشاید . فرانتس از این امکانی‌که‌برای وی پیش‌آمده زود آگاه می‌شود : « دیگر جنون من رو به تحلیل می‌رود» یوهانا، پناهگاه من بود ، اگر روزی با روشنی روز دیدارکنم چه خواهم‌شد ؟ «بنابراین فرانتس دیگر نمی‌داند چیست و حتی نمی‌داند آیا هست یا نه . بودن واقعی ، هستی داشتن حقیقی مستلزم‌آنست‌که‌دیگری وجود یاهستی شخص‌را **تشخیص** دهد، و این دیگری جز یوهانا کسی نمی‌تواند باشد . فرانتس این‌را می‌داند وبه‌یوهانا هم می‌گوید، «آنگاه‌که من شما را بیش از دروغ‌هایم دوست خواهم داشت ، وشما مرا بیش از حقیقتم دوست خواهید داشت» . فرانتس رهائی یافته است ، امکان نجات او وجود دارد . او از قبول قضاوت خرچنگ‌ها سر باز می‌زند تا قضاوت یوهانا را بپذیرد . اگر یوهانا در اثر اطلاع از اینکه وی قبلا در شکنجه‌هادست داشته است دیگر او را دوست ندارد ، این قضاوت ، قضاوتی جبران ناپذیر ، غیرقابل انکار و همانا قضاوت نهائی خواهد بود . و همین هم اتفاق می‌افتد . یوهانا ، فرانتس‌رابراساس‌کردارگذشته‌اش‌محکوم میکند و ازپیش او می‌گریزد، اوخودرا نجات می‌دهد درحالیکه فرانتس را ازدست‌داده است . اماخودفرانتس،

rouzaneha.com rouzaneha.org

او حیوانیت خویش را در چشمان یوهانا مشاهده می‌کند و به اصطلاح به هیأت حیوانی درمی‌آید و چهار دست‌وپا راه می‌رود تا خرچنگ را نمایش دهد.

خلاصه، در این نمایشنامه، همه چیز **پرتوی از پرتو** است. یوهانا، برای فرانتس نوعی امکان هستی داشتن است اما این امکان از دست می‌رود وهمه چیز دوباره به حالت بازی پرتوها، حتی تا مرگ، بازمی‌گردد. آینده مسدود است. زمان به حال تعلیق است؛ انسان در دائره بسته‌ای می‌زیـد و دائماً روی خویش برمیگردد. شدن زمانی، که همانا هستی است، دیگروجود ندارد. هیچ‌چیز رخ نمی‌دهد، هیچ‌چیز رخ دادنی درکار نیست. و این عنصرخاص تراژدی‌است، یعنی کوشش برای‌جداکردن رویداد اززمان. دوام عملی‌که شالودهٔ تراژدی‌را تشکیل می‌دهد به‌سوی صفرمی‌گراید. این‌دوام می‌باید خودرا به‌فراموشی‌وا دارد، ازمیان برود. جهان تراژدی، جهانی است‌که رویدادآن درزمانی می‌گذردکه‌دیگرموجب حل‌وفصل چیزی نیست زیرا دیگر نمی‌گذرد. تقدیر، چیزی جز همین رویداد بی‌حرکت نیست. این درحکم قسمی جهان جاودانگی است. سارترهرگز نتوانسته است جاودانگی را جز به‌صورت زمان متوقف دریابد؛ «**دربسته**» و «**گوشه‌نشینان آلتونا**» یك جهان جاودانگی راکه دیگر زمانی در آن نیست و همهٔ موجودات آن یك نقش قطعی، یك‌نقش **متوقف**، را بازی می‌کنند شرح‌می‌دهند. گوشه‌نشینان آلتونا شبیه یك ناآلار موسیقی است بدون صحنه اما دور تا دور آن شیشه‌که تماشاچیانش چیزی برای تماشاکردن ندارند مگرآنچه خود آنها برای همدیگر به معرض تماشا می‌گذارند. در این نمایشنامه، هیچکس سخنگوی مؤلف‌نیست، جستجوی فلسفهٔ سارتر در این نمایشنامه بیهوده است. معذلك هیچ چیز بهتراز این نمایشنامه باعث نمی‌شودکه ما به نحوی‌عمیق در جهان سارترنفوذکنیم. زیرا آنچه این نمایشنامه به‌ما می‌گوید همانا احساس غم‌انگیز (تراژیك) زمان‌ماست. در اینجا با صورت تازه‌ای از تراژدی سروکار داریم‌که ناشی از نمایش دوران ماست. سارتر جانبی اتخاذ نمی‌کند، او تشریح می‌کند، او به زندگی وا- می‌دارد، او جهانی راکه مادر آن زندگی می‌کنیم شرح می‌دهد، یعنی جهان‌مارا. اگر، چنانکه فرانتس می‌گوید راست است‌که همهٔ آدمیان «تحت مراقبت بهـر می‌برند» بایدگفت این نمایشنامه، نمایشنامهٔ ماست. البته می‌توان تصور سارتر از جهان ما را به انتقادگذاشت. اما (باید اعتراف‌کرد) اگر ما چهرهٔ خود را در نمایشنامهٔ سارتر تشخیص نمی‌دادیم‌این اثر تااین اندازه ما را تکان نمی‌داد. و هر چند هیچ بارقهٔ امیدی نیست معذلك، هرچه هست، همین منقلب شدن، شور شدید به‌رهائی از چنین سرنوشتی را در ما بیدار می‌کند.

rouzaneha.com rouzaneha.org

۲

نقد خرد دیالکتیکی

سارتر با «نقدخرددیالکتیکی» همچنانکه با نمایشنامهٔ «کوشه‌نشینان آلتونا» گذشتهٔ خویش‌را به‌عهده‌می‌گیرد وازحدآن فراترمی‌رود؛ این‌بدون اشکال نیست. قوام حقیقی بخشیدن به«موضوع اندیشه» (ابژه) درفلسفه‌ای که براساس «عـامل اندیشنده» (سوژه) ساخته شده‌است بسیاردشواراست. اماقبل ازهرچیزباید گفت که کوشش‌سارتربرای خروج ازخود واندیشهٔ‌خود وملحق شدن به‌دیگران وبه‌تاریخ، کوششی بزرگ است ــ خرددیالکتیکی ، درواقع ، چیزی جزهمان حرکت تاریخ درحال‌شدن ودرحال آگاهی‌یافتن ازخودنیست .

کتاب سارترپرازنقائص نسبتاً آشکاراست، واژه سازیهای جدید، طولانی بودن جملاتی که‌باخط «تیره» قطع شده‌اند، تعدد تحلیل‌ها وگذر دائمی از تفکر انتزاعی به‌موارد تاریخی، غالباً باعث گم‌کردن رشتهٔ مطالعه، یعنی گم‌کردن معنا، می‌گردد.سارترمی‌توان‌صاحب بهترین سبك،مثلا درکتاب **کلمات**، یا بدترین‌سبك، مثلا درهمین‌کتاب «**نقدخرد دیالکتیکی**»، دانست . اما این اشکالات خارجی، که موجب دشواری خواندن‌کتاب و گاهی باعث عصبانیت می‌شود، بهائی است که‌باید دربرابر مزاج وطرزتلقی مهرانگیز سارتر پرداخت . سارتر هرروز بیش ازروز پیش‌کوشیده است ازروشنفکربودن، ازقبول موجودیتی که ادبیات در حکم مشیت اوست،بپرهیزد. کتاب‌ها بخودی خود هدف نیستند . سارترسالهای مدیداززندگی خود راوقف نوشتن‌کرده اما سرانجام توفیق یافته است که خود راازنحوهٔدریافت چیزنگرانهٔ نویسندگی فی‌نفسه، ازنحوهٔ دریافت نویسنده‌ای که به‌جای‌آنکه‌نوشتن رابرای زندگی‌کردن بخواهد زندگی رابرای نوشتن می‌خواهد رهاکند. سارتر ، هرروزبیش‌ازروزپیش‌عقیده‌پیدامی‌کندکه‌کتاب وجهی ازوجوه‌فعالیت یا پراکسیس است (ونه‌تمامی‌آن). اوباهراثری‌که پدید می‌آوردگامی در مسیرزندگی خویش برمی‌دارد ومی‌گذرد،گامی‌که فقط الزاماً برای رسیدن به‌اثری تازه نیست بلکه برای‌رسیدن به‌چیزتازه‌ای است. آنچه موردتوجه‌اوست انسان است. تفکرسارتر، هدفش درك معنای فعالیتی است‌که حتی‌اگردچار چیزشدگی شود ، هنوزهم جنبهٔ انسانی خودرا حفظ‌می‌کند، تفکر ، روشنیی است‌که ذاتی ودرونی رفتاراست.پس نقدسارتری نمی‌تواند نظارهٔ‌فعالیت آدمیان باشد، نقد سارتری لحظه‌ای‌ازفعالیت آدمیان، لحظهٔ متفکرآنست.کتاب فقط‌به‌عنوان لحظه‌ای ازاین روشنی ، لحظه‌ای که‌به‌نحوی انتزاعی ازدیگراجزاء خودجداشده‌است،ارزش‌دارد .

«**نقدخرددیالکتیکی**»عمیق‌ترین‌مشکلها رامطرح می‌کندیعنی: مشکل‌شر. شریشری‌همانا خشونت‌است. خشونت (تجاوز) ازکجاست؟ خشونت مبتنی‌برچیست؟ آیاممکن است ازبین‌برود؟ این تمامی‌مساله‌ای است که فقط خردمعطوف به‌تاریخ

می‌تواند روشنگر آن باشد.

(به‌عقیدهٔ سارتر) نارسائی‌مارکسیزم درحالت کنونی آن موجب پیدایش اگزیستانسیالیزم می‌شود. به نظر سارتر فلسفه یکی نیست بلکه متعدد است، دست کم به‌این‌معنا که درهردوره‌ای فلسفه‌ای ساخته می‌شود کـه بیان حرکت عمومی جامعه است. که فلسفهٔ هردوره جامعیت یافتن دانش‌همان دوره است، دانشی که توسط‌طبقهٔ‌رو‌به ترقی‌آن‌دوره‌پرورده‌می‌شود. امکان‌وضرورت فلسفه‌ای‌دیگرهنگامی خواهد بود که پراکسیس(یاعمل اجتماعی) انسان، جامعهٔ دیگری راآفریده‌باشد. آن اندیشه‌هائی که بردوران‌ما مسلط است‌وبیان‌کنندهٔ دورهٔ ماست‌هما‌نامارکسیزم است که‌چیزی‌جزخودتاریخ، تاریخ‌آگاهی یا بنده‌ازخویش، نیست. ازاین‌روست کـه مارکسیزم فعلا اندیشه‌ای است‌غیرقابل نسخ. امامارکسیزم به حالت جمود دچار شده است. این اندیشه، قسمی دیالکتیك ادعائی طبیعت را می‌گیرد وبه آن نام ماتریالیزم‌دیالکتیك‌می‌دهدوبدینسان‌فردرابه‌حال چیزدرمی‌آورد وبه‌جای‌عقلانیت عملی انسان سازندهٔ تاریخ، ضرورت‌کورکورانهٔ قدیم را می‌نشاند[1] این (قسم) مارکسیزم‌کوشش دارد پرسنده را ازپرسش و تحقیق خویش برکنارداردو پرسش شده (یعنی‌طبیعت) راتبدیل‌به‌موضوع دانش‌مطلق کند. این، قسمی‌متافیزیك جزمی غیر قابل تحقیق و خطرناك است. مارکسیزم حقیقی، برعکس، همان‌ماتریالیزم تاریخی است‌اگر مقصود ازماتریالیزم تاریخی، عمل انسانی‌دررابطه باجهان ویا دررابطه‌اش با دیگر آدمیان باشد. اینست‌وضع سارتر در برابر مارکسیزم. او نمی‌خواهد نه‌برمارکسیزم ایراد بگیرد ونه آنرانسخ‌کند. بلکه‌هدف او بازیافتن مارکسیزم، یعنی کنارنگذاشتن انسان، است.

این دوباره باز یافتن انسان در درون مارکسیزم سرانجام به پی‌افکندن بنای یك انسان شناسی‌حقیقی‌فرهنگی‌می‌انجامدکه حضورآزادی را، چون«ازخود بیرون شوندگی»، درداخل زمان آسائی جامعیت دهندهٔ تاریخ توجیه می‌کند. آزادی سارتری، ذات نیست، بلکه برنگرداندنی بودن سنخ[2] (ordre) فرهنگی به‌سنخ طبیعی، یابرنگرداندنی بودن انسان به‌طبیعت است. اما، سارتر، با رویگردان شدن ازچشم‌اندازمطلق وایده‌آلیستی آزادی، ازاین پس از آزادی «آزادانه‌محدود»دم‌می‌زند چنانکه‌گوئی‌این آزادی«نقیصهٔ[3] مقبول»هرکس‌است.

۱ــ این‌ایرادسارتر، اگربه‌برخی‌ازانواع اندیشه‌هائی که‌خود رابه‌مارکس نسبت می‌دهند وارد باشد به مارکسیزم وارد نیست. مارکس آغاز خود آگاهی انسان درتاریخ‌است ودرهیچ جا به اندازه‌آثار اومقام فردانسان در آفریدن‌تاریخ ستایش نشده است. رك. به‌تزهای اودرباره فوئرباخ. پ

۲ــ «سنخ به‌معنای مثلا، این دوازیك‌سنخ نیستند ــ پ

۳ــ سارترنوشته است «مثله شدن» (mutilation)

rouzaneha.com rouzaneha.org

مارکسیزم دائماً بین ناتورالیزم و هومانیزم در نوسان است [۱] . سارتر مصممانه هومانیزم را برمی گزیند. منظور او بررسی منطق زندهٔ عمل انسان است و برای این کار از روش صوری و دیالکتیکی استفاده می کند . سخن بر سر کشف شالوده‌های بنیانی پراکسیس است، نه به‌منظور تجدید ساختمان یك «کل جامع» براساس عناصر سازندهٔ آن، چرا که تاریخ «جامعیت» نیست [۲] بلکه « جامعیت یافتگی» همواره در حال ساخته شدن است پس نقد خرد دیالکتیکی نه‌می‌تواند ساختمان ایده آلیستی، متشکل ازمفاهیم، باشد، نه تجدید ساختمان تاریخی ، و «فلسفهٔ تاریخ . هـدف نقد خرد دیالکتیکی عبارتست ازروشن کردن آنچه تاریخ رامعقول می گرداند، عبارتست از استخراج **عقلانیت تاریخی** که امروزه جای عقلانیت تحلیلی وپوزی‌تیویستی را می گیرد. بی‌شك شالوده‌های کشف کردنی، شالوده‌هائی انتزاعی وصوری‌اند . اما هرگونه تعیین تاریخی می‌باید این شالوده‌ها رابه‌عنوان معقولیت خویش دربرگیرد. تنها با این روش عقب رونده است که «باهم نگری» [۳] پیشرونده ، ممکن و یادست کم معتبرمی گردد، باهم نگرئی که فقط بعداً می‌تواند پیش آید [۴] وهمانست که شکل مبتذل مارکسیزم، با آن خیلی زود ازپامی افتد.

پس سارتر به تزهای بنیادی کتاب «بودن وهیچ» وفادارمانده است. داده‌شده، عبارتست ازتمایز انسان، یعنی «**برای‌خود**»، ازجهان، یعنی «**درخود**». هرفرضیه‌ای دربارهٔ طبیعت «درخود»، فقط می‌تواند بی‌اساس وبی‌فایده ،یعنی «متافیزیکی» باشد. شناسائی ، نوعی رابطهٔ انسان باجهان است. آنجا که چنین رابطه‌ای وجود ندارد، چه چیزی برای شناختن باقی می‌ماند؟ سارتر حتی «**درخود**» را با «**بی‌حرکت**» یکی می کند واین شامل قبول نوعی پیدایش تحرك در «درخود» ونوعی پیشرفت نسبت به‌اثرقبلی (سارتر) است. کار نیز، خود، چیزی جز توسعهٔ نیازنیست. عمل فرد، دارای قسمی شالودهٔ دیالکتیکی است که هیچگونه دیالکتیك تاریخی بدون درنظر گرفتن آن نمی‌تواند معقول باشد. کار در نظر سارتر، چنانکه در نظر «وویمن» (Vuillemin)، همانا معقولیت «سازنده» است. هرگونه عقلانیت دیگر، فقط می‌تواند «**ساخته‌شده**» باشد . بدینسان خرد دیالکتیکی ساخته‌شده باید دائماً به‌بنیاد همواره حاضر و همواره پوشیدهٔ خویش ، یعنی به‌عقلانیت سازنده، یا کار، برگشت داده‌شود. تحقیق، انسان‌جامع رادربرمی گیرد. ازآنجا که موضوع تحقیق، بررسی انسان تك‌درمیدان اجتماعی است، تحقیق‌هم نیازها، امیال، سوداها وکردارها رابررسی می کند وهم

۱ــ این نکته به‌نظرمن قابل بحث است. پ

۲ــ یعنی جامعیت تمام‌شده . پ

۳ــ سنتز .

۴ــ یعنی تنها پس‌ازوقوع لحظه‌ای ازفرایند تاریخی ، وعملی‌شدن لحظه‌ای از «جامعیت یافتگی» است که‌می‌توان کل فرایند را، به‌عنوان کل، باهم نگریست. پ

rouzaneha.com rouzaneha.org

مقولات اقتصادی را.

اما کار. کارپراکسیس (یا عملی اجتماعی) است که هدف آن رفع نیاز در چارچوب کمیابی است: توجیه کنندهٔ تاریخ البته نبردطبقاتی است اما خود نبردطبقاتی نیازبه‌توجیه دارد . فرق سارتر با مارکس اینست که سارتر می‌خواهد خاستگاه شر را آشکار کندو خشونت را به‌اندیشه بفهماند. او می‌گوید خشونت‌همانا **درك ومنعکس شدن کمیابی دردرون انسان است.** کمیابی، نفی در آغاز است. همه‌نیازها نمی‌توانندرفع شوند. ازاینجا است که نبرد درمی‌گیرد. تازمانی که کمیابی برقرار باشد ، تاریخ انسان، ناانسانی خواهد بود. این‌جنبهٔ ملعون تاریخ را که انسان درهر لحظه‌شاهد دزدیده شدن وتغییرشکل داده‌شدن عمل‌خویش ازجانب محیطی است که‌وی‌عمل‌را درآن به‌عرصه می‌آورد، براساس توجه به‌مفهوم کمیابی می‌توان دریافت و بنیاد معقولی برای‌آن بنا کرد. درجهان کمیابی ، وجودهرکسی درحکم خطرعدم وجود دیگران‌است. پس‌دراینصورت ، زیستن، یعنی‌توفیق بقا یافتن؛ وکمیابی،چگونگی گروه راازراه «بازمانده‌ها» پس تعیین می‌کند؛ کمیابی ، دگری را « ضدانسان » می‌کند. پس‌امکان «خشونت» (تجاوز) درهمهٔ روابط بشری، حتی دردوستی‌وعشق وجود دارد. ناتوانی‌کردار(انسانی) درخود چیزکرده شده پیداست ، چیز کرده شده‌ای‌که به قسمی چیرگی ساکن وفریبنده برآزادی عملی انسان تبدیل‌می‌شود. سارتر تفکیك مارکسیستی چیزشدگی وباخود بیگانه‌شدگی رامی‌پذیرد. اما باخود بیگانه شدگی را براساس نوعی چیزشدگی که آزادی رابه زنجیرضرورت گرفتار می‌کند، توضیح می‌دهد.

نقش خشونت (تجاوز) به‌همین‌جا ختم‌نمی‌شود . درداخل گروه، وجودعمل مشترك‌مستلزم خشونت (تجاوز)است. خشونت (تجاوز) پیوندارتباطی‌آزادی های عمل‌کننده است. گروه خودرامی‌سازد ودوباره درخوددستکاری می‌کند، وبه‌اعتبار هدفهای موردنظرخویش،به‌خودجامعیت می‌دهد» . همه‌بایدباهم باشند ودر رقابت باهم عمل‌کنند. هیچگونه کناره‌گیری مجاز نیست . خشونت (تجاوز) ، به عنوان شالودهٔ همه‌جاگستردهٔ گروه، قوام می‌گیرد : حق‌حیات ومرگ پایهٔ حقوقی بنیانی آنست. آزادی عمومی، تبدیل به خشونت (تجاوز) می‌شود تاعمومی باشد **وایجاد رعب** (ترور) ازضروریات **برادری** می‌گردد . سوگند، خواه معلوم وخواه‌مکتوم، تروری است که به شکل مادی درآمده ؛ سوگند خوردن یعنی تقاضای مجازات مرگ درصورت کناره‌گیری. ما ازآنجا برادریم که پس از عمل سوگند، که عملی آفریننده‌است، خودمان پسران‌خودمان می‌شویم. **رعب ــ برادری** هما ناحق‌همگان است‌ازخلال هرکسی برهرکسی. خشم وخشونت (تجاوز) درنزد انسان،هم ، چون رعب وارد شده‌برخائن‌است وهم، چون برادری « مثله‌گران » نسبت به‌یکدیگر . تمامی رفتارهای درونی افراد (برادری، عشق ، دوستی ونیزخشم و«مثله‌گری ») قدرت سه‌گانهٔ خویش را ازخود «رعب» کسب می‌کنند. ازاینجاست که گروه مبتنی

rouzaneha.com rouzaneha.org

براختلاط به‌صورت گروه‌مبتنی‌براجباردرمی‌آید؛ گروه‌دیگرحقوق‌خویش‌ونهادهای خویش رامی‌آفریند. **رعب‌برادری** همانا ایجاد حقوق‌است. رسوائی دراین‌نیست که فقط **دیگری** هستی دارد، زیرااگر دیگری هستی نمی‌داشت هرگونه معقولیتی محال می‌نمود، بلکه رسوائی درخشونت (تجاوز) پذیرفته شده یاتهدیدکننده‌است، دردرك شدن ومنعکس‌شدن کمیابی دردرون انسان‌است. امامن، بانبردبرضددشمن خودم‌راتاحدودی بااویکی می‌کنم؛یعنی من‌پراکسیس (یاعمل) دیگری‌راازدرون وازطریق عملی که‌ازمن برای‌دفاع ازخودم سرمی‌زندمی‌فهمم. فهمیدن، ازپدیده‌های بیواسطهٔ حالت تقابل است. برای آنکه عمل‌انسانی‌معقول باشد می‌بایدهمه‌نبردها وهمه همکاری‌ها به‌عنوان‌محصول ترکیبی یك **پراکسیس** جامعیت دهنده درك‌شود. سارتراین نکته رادرجلددوم «نقدخرد دیالکتیکی» شرح خواهدداد. درجلددوم، روش عقب‌نگرنده ازطریق«باهم‌نگری» پیشرونده تکمیل‌خواهد شدونشان‌خواهد دادکه‌چگونه شالوده‌های بنیادی باهم‌روبه رومی‌شوند وباهم ترکیب‌می‌شوندتاآن جامعیت موجود درزمان راکه نامش **تاریخ** است‌به‌عمل‌آورند.

بنیادی‌ترین«مایه»های‌موجوددرکتاب۸۰۰صفحه‌ای «نقدخرددیالکتیکی» همین دومایه است : کمیابی و خشونت (تجاوز) معذلك به یقین معلوم نیست که کمیابی رابتوان‌دلیل کافی خشونت دانست. به‌نظرسارتر،خشم، نبرد، خودخواهی، همه‌از«طرح»های انسان یعنی همگی ازدرون انسان برخاسته‌اند، اما یك پدیدهٔ خارجی وتصادفی (یعنی کمیابی) ضرورت‌این«طرح»ها را سبب می‌شود(شده‌است). به‌عبارت دیگر، خاستگاه درونی‌گناه حقیقتاً معلوم نیست. می‌توان ازخود پرسید آیاگناه، ریشه‌هائی عمیق‌تر یا ریشه‌هائی دیگردردل انسانی‌ندارد، وآیا چنانکه پل ریکور[1] نشان داده، گناه ناشی از ساختمان درونی انسان نیست[2] . بالاخره، وبویژه ، یك اشکال دیگرباقی می‌ماندکه به‌کل فلسفهٔ سارتر مربوط است وخود سارترهم ازآن غافل نیست: تاریخ ، این لولیدن سرنوشت های فردی ، چگونه می‌تواند خود را چون حرکتی جامعیت دهنده عرضه کند؟ جهان ، جهانی‌که همه چیز آن بالاخره بااستناد به **پراکسیس** فردی، توجیه می‌شود جهانی است ساخته شده ازجوهرهای فرد. پیوستگی معنای تاریخ ، در**نقدخرد دیالکتیکی** ، چگونه می‌تواند باناپیوستگی چاره ناپذیرزمان، در**بودن وهیچ**، سازگارباشد؟ سارتر ، به‌مبارزه طلبی **مرلوپونتی** باچنان‌کوشش سختی پاسخ می‌دهدکه نزدیك به‌تناقض است. امااشکال فلسفهٔ سارترهرچه‌باشد، مهم‌اینست‌که‌اودربنای این‌اثرعظیم‌برای تبیین‌انسان وتاریخ، همواره‌به‌هومانیزم خویش وفادارمانده است. او«کوزیتو» [3]

۱ــ ریکور P. Ricœur، فیلسوف‌فرانسوی معاصر،اخیراًرئیس دانشکده نانترشده است. پ

۲ــ این ایراد می‌تواند آب ورنگ ایده آلیستی داشته باشد ، در برابر تحلیل ماتریالیستی‌سارتر. پ.

۳ــ اشاره به«می‌اندیشم ، پس‌هستم» . پ

رارها نمی‌کند. بازیافتن انسان یعنی واردکردن مجدد «درون» در دیالکتیک ، یعنی یادآوری دائمی‌بعدهستی آسای فرایندها به **انسان‌شناسی**. به‌عبارت دیگر ، چنانکه سارترمی‌گوید، «مقید» بودن انسان به‌چیزها درست‌ازآنجاست‌که چیزها «مقید» به‌انسان‌اند.سارترخودبه‌خوبی‌قبول داردکه اگزیستانسیالیزم‌درحال‌حاضر، محرابی‌درکلیسای مارکسیزم است، درحکم نوعی تحقیق خاص است.اما این راهم می‌افزایدکه اگزیستانسیالیزم بااداء کردن‌ذات حقیقی مارکسیزم، تبدیل‌به‌بنیاد هرگونه تحقیق می‌شود ....

ترجمهٔ باقرپرهام

● از زبان سیمون دوبووار ●

rouzaneha.com rouzaneha.org

سیمون دوبووار همفکر وهمسروهمگام سارتر،خوداز فیلسوفان ونویسندگانی است که نفوذکلام بسیاردارد . وی خاطرات خود را، که مجموعه‌ای جالب ازادبیات و اموراجتماعی فرانسهٔ معاصراست، درسه جلدقطورمنتشر کرده است .

شرح‌زیرقسمتهائی‌ازآن‌یادداشتهاست. عنوانهارا «زمان» افزوده است .

سوءِ تفاهم

... افکار سارترتا آن هنگام نیزبد فهمیده شده بود وبنابراین بنظرمن آنقدرهاهم اسف‌انگیزنبود که ازآنها قلب‌ماهیت‌کنند .

غالباً ازیاد میبردندکه درکتاب «هستی‌ونیستی» انسان ، موضوعی‌تجریدی نیست بلکه موجودی تجسم یافته است و نیز روابطش را با « دیگری » تاحدیك «نگاه» پائین میاوردند !

گورویچ[1] در یکی از جلسات درسش گفته بودکه بنظرسارتر ، «دیگری» فقطیك «مزاحم» است. من میخواستم حقیقت را بازگوکنم . سارتر در زمینه‌های زیادی‌میخواست متدیالکتیك‌رابکاربرد؛ اوددرابروی‌یك‌تئوری عمومی‌دیالکتیك بازمی‌نهاد وفلسفه‌اش‌فلسفه‌ای ذهنی نبود وازاین‌قبیل...عباراتی راکه ازاوبازگو کردم کاملا خلاف استدلالهای **مرلوپونتی**[2] بود .

گفته شدکه خود سارترمی‌بایست جواب بدهد؛ چه اجباری داشت؛درعوض هرمعتقد به‌فلسفهٔ سارتری حق داشت ازفلسفه‌ای‌که ازآن خوداو بود دفاع کند . همچنین‌به‌من ایرادکردندکه‌درجوابگوئی خشونت بکاربردم، اماحمله مرلوپونتی

۱ـ Gurvitch استاد جامعه‌شناسی‌دردانشگاه سوربن .

۲ـ Merleau—ponty فیلسوف مشهور اگزیستانسیالیست .

درباطن بسیار شدید وخشن بود . خوداوزیاد ازمن دلگیرنشد ، یادست کم مدت زیادی دلخورنبود،می‌توانست خشمهای‌روشنفکری رابفهمد . وانگهی، درعین‌حال که دوستی متقابل عمیقی داشتیم، مشاجرات ماغالباً شدیدبود . من‌غالب می‌شدم و اولبخند می‌زد.

rouzaneha.com rouzaneha.org

سارتروفانون

... فانون ازسارترخواسته بودکه مقدمه‌ای بر «دوزخیان زمین» که‌نسخه دستنویس آنرا توسط**لانزمن**[1] برایش فرستاده بود بنویسد . درکوباسارترتوانسته بود صحت‌آنچه را که فانون میگفت آزمایش کند ؛ ستمکش در خشونت وقهربه ذلت خود پایان می‌دهد. سارتر باکتاب فانون توافق داشت ؛کتاب دربارهٔ جهان سوم بود. جامع وآتشین ودرعین حال پیچیده وموشکاف بود .

وقتی‌فانون‌خبرداد که سرراه سفرش‌بشمال ایتالیا(برای درمان‌رماتیسمش) بدیدنمان خواهدآمد سخت شادمان شدیم . همراه لانزمن که شب پیش وارد شده بود به‌فرودگاه رفتم. دوسال پیش درمرزمراکش زخمی‌شده و برای درمان به رم فرستاده شده بود . در بیمارستان ، آدمکشی توانسته بود وارد اطاق اوشود. خوشبختانه چون‌صبح درروزنامه‌ها دیده بودکه خبرورودش را داده‌اند درخواست کرده بود اطاقش راپنهانی به‌طبقه‌ای دیگر انتقال دهند . بیگمان وقتی ازآنجا بیرون میآمد این‌خاطره آزارش میداد .

پیش ازآنکه متوجه ماشود دیدیمش . مینشست و برمیخاست و دوباره می‌نشست. پولش‌راتبدیل میکرد،چمدانهایش رابدست میگرفت ؛ باحرکاتی‌مقطع، چهره‌ای مضطرب وچشمانی مراقب .

دراتوموبیل‌باتب‌زدگی سخن میگفت « ازحالاتاچهل‌وهشت ساعت دیگر ، ارتش فرانسه ، تونس رامیگیرد،خون‌خواهد جوشید.»

سارتردرموقع ناهارآمد؛گفتگوتاساعت‌دوصبح بدرازاکشید. من رشتهٔبحث را باادبی تمام بریدم‌وگفتم‌که سارتربه‌خواب نیازدارد. فانون متغیرشدوبه‌لانزمن گفت «ازآنهاکه مواظب خودشانندخوشم نمیآید».

وبااوتاساعت هشت‌صبح به‌صحبت نشست .

مانندکوبائیهاوانقلابیون‌الجزایر،بیش ازچهارساعت درشب نمیخوابید .

فانون حرفهای فراوانی داشت‌که باسارتربزند وپرسشهای زیادی‌که ازاو بکند. به‌لانزمن‌گفته بود «حاضرم روزی بیست‌هزار فرانک بدهم تابتوانم پانزده روزباسارترازصبح تاشب صحبت‌کنم»

۱ــ Lanzman یکی ازهمکاران‌مجلهٔ « دوران جدید» که مدیرآن‌سارتر است .

... درهرحال ، قانون فراموش‌نمی‌کرد که سارتر، فرانسوی است و او را سرزنش می‌کرد که باندازهٔ کافی کفارهٔ این گناه را نمی‌پردازد ...«ما برشما حقوقی داریم ، چگونه شما می‌توانید آزادانه زندگی کنید وچیز بنویسید؟ »

گاهی ازسارتر می‌خواست که عملی مؤثروقاطع ابداع کند، گاهی ازاومی‌خواست که به‌پشت «شهید» درآید. درجهانی غیرازجهان‌مامی‌زیست ، گمان‌می‌کرد که اگر سارتر اعلام کند که تاپایان جنگ الجزایرچیزنخواهدنوشت افکارعمومی را منقلب خواهدکرد، یااگرکاری کند که به‌زندانش بیندازند رسوائی عمومی به‌بار خواهد آمد. ماقادرنبودیم که ویرااز اشتباه بیرون آوریم. فی‌المثل همیشه **ایوتون**[1] رانام می‌برد که به‌هنگام مرگ گفته‌بود« من الجزایری هستم» سارتر می‌گفت که باهمهٔ وجودش همراه الجزایری‌هاست، ولی‌فرانسوی است .

بازهم ادبیات

... یکی‌ازواقعیات«رمان‌نو» ، ملال انگیزی‌آنست زیراکه اززندگی، نمك وحرارتش را میگیرد ونیزاشتیاق بآینده را.

سارتر، ادبیات راچون جشنی‌توصیف میکرد؛غمباریاشادی آفرین‌بهرحال یك‌جشن. وماا کنون ازآن بسیار دوریم . گروه‌نو درنوشته‌هاشان دنیای مرده‌ای میسازند (این‌امر به**بکت** که دربرابرچشمان مادنیای زنده‌را تجزیه می‌کند ربطی ندارد) واین دنیائی‌ساختگی است که حتی‌خودشان نیزنمیتوانند بآن پابند باشند زیراکه زنده‌اند

حاصل‌آنکه‌درکارآنان، انسان ازنویسنده جدا میشود. این‌نویسندگان‌رأی میدهند، درتظاهرات شرکت میجویند وبسوئی‌ــ که معمولا برضد بهره‌گیری انسان ازانسان است‌ــ گرایش مییابند وسپس ببرج عاج قدیمی می‌نشینند .

ناتالی‌ساروت[2] میگفت«هنگامی‌که برای‌نوشتن پشت میز می‌نشینم سیاست ونیزدنیا ودگرگونیهایش‌راپشت‌سرمیگذارم، درحقیقت آدمی‌دیگرمیشوم؛چگونه ممکن‌است درامری چنین مهم برای نویسنده‌ــ یعنی«نوشتن»ــ وجودخودرابطور کامل واردآن‌نکنیم ؟

rouzaneha.com rouzaneha.org

آمریکا

... **روسه** به‌فرانسه بازگشته بود. ازآمریکا طرحی‌دربارهٔ Les journées d'études مربوط باصلح باخودآورده بودوقرار برآن بود که ده‌روز پس‌ازکنگرهٔ پله‌یل pleyel گشایش یابد. بیدرنگ پی‌بردیم که سرگرم‌طرح ریزی برای‌پاسخ گفتن

۱ــ yvton

۲ــ Sarraute ازنویسندگان پیرو«رمان‌نو» .

به‌جنبش صلح‌است.

آلتمن[1] در Franc Tireur گزارشی‌درباره‌ٔ آمریکا مینوشت (چه‌دلبستگی ساده‌لوحانه‌ای)رژیمی که‌توصیف‌میکرد‌سوسیالیستی‌نبود ولی‌کاپیتالیستی نیز نبود؛با سندیکالیسمی پیشرفته‌بود. البته‌برابری وجودنداشت حتی‌خانه‌های کثیف‌وپست‌نیز دیده‌می‌شد،ولی‌آسایش‌هم درکاربود. کمونیستهارامحاکمه‌میکردند،ولی آنها نیز میتوانستند‌آزادانه‌درخیابان‌سخن‌بگویند. سیاه‌وسفیدباهم‌برادری‌داشتند ودرواقع کارگران‌بودند‌که فرمانروائی میکردند.

ازسخنان روسه هیچ‌خوشم نیامد. شرح داد‌که سفرش چقدر موفقیت آمیز بوده ؛ چه ضیافتهائی برایش ترتیب داده بودند واوچه بارعامی‌داده بود.رهبران سندیکالیست و بانو روزولت وآزادیخواهی آمریکائی رامیستود.

تملقهارا‌پذیراشده‌بودونیزمقداری اعانه‌را.درواقع،کتش‌راپشت‌وروپوشیده بود (پاشاید ازمدتها پیش، آنرا‌ازهمین سومپوشیده) . به‌دورنمائی‌که‌از آمریکا توصیف میکرد اعتراض‌کردم ؛ انگشت ملامتش رابسویم نشانه‌گرفت وصدایش‌را دردهانش‌چرخاندوگفت:«سیمون دوبووار، امروزه درفرانسه، از آمریکا بدگوئی کردن خیلی‌آسان‌است.» میان‌کسانی‌که به‌پشتیبانیشان‌درمشاجرات امیدداشت از سیدنی‌هوک[2] نام‌میبرد. من‌اورا درنیویورک شناخته بودم. یک مارکسیست قدیمی‌که ضدکمونیست شده بود.

سارتر‌برآن‌بودکه‌بایدبجای‌بحث درملأعام‌وبااشخاص خارجی، یک‌کنگرهٔ داخلی ترتیب داده‌شود وتا آنجاکه ممکن است در آن عدهٔ بیشتری ازمعتقدان شهرستانی حضوریابند . روسه میگفت برای‌اینکار، پول‌نیست .

ریچارد رایت‌که‌ازجانب‌سفارت‌آمریکازیرفشارقرارگرفته‌بودتادر مباحثات شرکت کند‌به‌سارتر‌گفت‌که این‌پافشاری بنظرش‌مشکوک میرسد. سارتر مردد بود که برای دفاع ازعقاید خویش دربرابرروسه، آیاباید‌اقدامی‌بکندیانه؟ من‌برای تنها‌بار به‌او اندرزی‌سیاسی‌دادم: حضورش‌بیش‌ازسخنانش موردتوجه‌است .

در۳۰ آوریل، مرلوپونتی، رایت وسارتر، اعلامیهٔ جامعی برضد سیاست ایالات متحده برای Hook فرستادند .

rouzaneha.com rouzaneha.org

درشوروی

. . . آغاز جلسه ، سخت وپرابهام بود . بین نوجویان و محافظه‌کاران نبردی درگرفته بود. جوانان بیشترازدستهٔ اول بودند ولی میانشان از سالمندان

۱ــ Altmann

۲ــ Sydney Hook

نیز دیده میشد مانند پائوتفسکی[1] وارنبورگ که خاطراتش میان جوانان توفیقی فراوان بدست‌آورده بود. درعوض، پاره‌ای ازجوانان نیزدر گروه اپورتونیستها بودند . خلاصه آنکه رقابتی‌میان دو نسل‌بود. دوستانمان‌همگی میگفتند «درحال حاضر، جالب‌توجه‌ترین چیزها درنزد ما جوانان هستند » ولی‌عده بسیاری نیز آرزومی‌کردند که جلوجوانان گرفته شود. یک‌مرد پنجاه‌ساله درحالی‌که بجوانان دلبسته بودمی‌گفت: «چقدربرای‌این‌جوانها همه‌چیز آسان مینماید». ما این‌مرارت رادرك میکردیم. پسران بشیوه‌ای ابهام آمیز، بپدرانشان‌که استالینیسم راتحمل کرده بودند اعتراض میکردند . اگربجای آنان بودند چه میکردند ؟ بهرحال باید زندگی‌کرد وآنها نیززندگی کرده‌بودند؛ باضدیت، باسازش، باازهم‌گسیختگی، باپستی‌وگاهی‌هم باوفاداری وجوانمردی وباشهامتی‌که مقتضای آنچنان همتی بود که یك‌روس بیست‌وپنج‌ساله هیچگاه امکان اثبات آنرانمی‌یافت . انتقاد ازکسانی که نتوانسته‌ایم درسختیهاشان سهیم باشیم درست‌نیست .

بااینحال،جوانان‌نیزحق‌داشتندکه بخواهند «ضداستالین بودن» منفی‌نباشد وبآنها اجازه دهندکه‌راههائی‌تازه برای‌خویش بگشایند. نمیخواستند به‌ارزشهای بورژوازی بازگردند؛ برآن بودندکه برضد بقایای استالینیسم پیکارکنندتاپس‌از آنهمه پندارها، حقیقت‌رابدست آورند؛ چنین می‌اندیشیدندکه هنروافکارانقلابی، به‌آزادی نیاز دارد .

اینان دریك‌موردبرنده شده بودند وآنهم درزمینهٔ «شعر» بود. یفتوشنکو رافقط ازدوردیدیم‌ولی باشاعری‌کم‌ارج‌ترازاو یعنی وزنسنزکی‌که شهرتش‌باندازهٔ او ونوع‌کارش نیزمشکلتربود آشناشدیم .

برحسب‌اتفاق، شبی‌که‌به‌کیف میرفتیم درروی‌سکوی ایستگاه راه‌آهن باو برخوردیم . خیلی جوان بود باصورتی‌سرخ ، لبی‌خندان، چشمانی اشك آلوده و کلاه عجیب‌آبی‌رنگی برسر . بامن باحالتی خودداارانه وخنده‌آور به انگلیسی صحبت کرد،ودرموقع برگشتن‌پیشنهادکردکه درجلسهٔ بحث‌اشعارش‌که درکتابخانهٔ محله‌شان برپامیشد شرکت‌کنیم .

rouzaneha.com rouzaneha.org

شکست تنهائی

... سارتر بازگشت. جزئشتیهای معماری ، ازدیگر چیزهائی‌که دیده بود خوشش‌آمده بود. بخصوص رابطه جدیدی‌توجهش راجلب کرده‌بودکه بین اتحاد جماهیرشوروی ومردم‌وهمچنین مردم وچیزهائی‌دیگر ــ مانند رابطه بین نویسنده وخواننده ورابطهٔ بین‌کارگران وکارخانه ــ پدیدآمده بود. کار، بیکاری، مطالعه، سفر، دوستی وخلاصه همه‌چیز درآنجا معنائی غیر ازاینجا داشت . بنظر سارتر جامعهٔ شوروی بطرزی شگفت تنهائی را ازمیان برداشته بود واین همان چیزی

1- Paoutovski

بود که اجتماع مارا میفرسود .

عیوبی که درزندگی اشتراکی شوروی وجود داشت بنظر او ازعیوب رهاشدن کارها بخود درزندگی رژیم اندیویدوالیستی کمتر بود .

rouzaneha.com rouzaneha.org

ملیت جهانی

...چندین جنبش صلح طلبانه، بوجود آمده بودند که دراین هنگام رو بتکامل میرفتند ؛ ازهمه پرسروصداتر مربوط به گاری دیویس[1] بود. این «مرد کوچك» (لقبش بود) درچهاردهم سپتامبر، بزیر رواق سازمان ملل ــ که زمینی بین المللی بشمار میرفت ــ رخت برد ودرمصاحبه‌هایش میگفت که ملیت آمریکائی راترك کرده تا به «ملیت جهانی» درآید .

در ۲۲ سپتامبر به پشتیبانی ازاو گروهی تشکیل شد وبهمین خاطر، بروتون، کموومونیه وریچاردرایت درپاریس گردآمدند .

روزی که درماه نوامبر، دیویس افتضاحی درسازمان ملل برپا ساخته بود ، کامو درکافه‌ای درهمسایگی ساختمان سازمان، یك مصاحبهٔ مطبوعاتی تشکیل داد وطی آن، حق را بجانب دیویس داد .

مرگ کامو

. . . یك روز ماه ژانویه که تنها در خانهٔ سارتر بودم زنگ تلفن بصدا درآمد: «کامودریك حادثهٔ اتوموبیل کشته‌شده»، لازم بود که این خبررامیداد . باتفاق دوستی، ازبخش مرکزی فرانسه بازمیگشته که اتوموبیلش بدرخت چناری خورده واوجا بجا کشته شده‌بود .

گوشی راگذاشتم وبالبی لرزان وگلوئی گرفته بخودگفتم «گریه نخواهم کرد، اوبرای من هیچ چیز نبود» . کنار پنجره ایستادم وفروافتادن شب را برروی سن ژرمن دپره تماشا کردم بی آنکه بتوانم خودرا آرام سازم و یادرغمی واقعی فرورروم .

سارترهم بهیجان آمد. همهٔ شب رابا **بست** ازکاموحرف زدیم . پیش ازخواب یك قرص بلادونال خوردم. پس ازبهبودی سارتر، دیگر نمیخوردم؛ بایستی میخوابیدم ولی نمی‌توانستم چشم برهم گذارم.

سرانجام برخاستم . دیوانه‌وار لباس پوشیدم ودرتاریکی براه افتادم. این غم مردی پنجاه ساله نبود، غصهٔ مرد راستکارولی راه گم کرده‌ای نیز نبود که بخوبی خودخواهیش راپنهان میداشت وبآسانی شریك جنایات فرانسه شده‌بود وازهمین رو من ازدلم رانده بودمش؛ بلکه غم همرزم سالیان امیدبود که دیگر نه چهره‌اش بآن خوبی میخندید ونه تبسم میکرد؛ غم نویسنده‌ای جوان وبلند پرواز ودیوانهٔ زندگی

---

1 ــ Gary Davis

بودوغم‌خوشیهایش،پیروزیهایش،دوستی، عشق وخوشبختیش.مرگ سبب‌دستگاریش شده بود؛ برای اودیگرزمان وجود نداشت؛ اکنون دیگردیروز بیشتر ازپریروز برایش حقیقت نداشت .

کامو بآن صورت که من دوستش داشتم ازدل شب برمیخواست ودر هماندم محومیشد. همیشه‌وقتی انسانی میمیرد همراه او یك کودك، یك‌نوجوان ویك‌جوان نیزمیمیرد وهنگام گریستن،هرکس برای زمانی‌اززندگی‌او که برایش‌عزیزتربوده می گرید .

باران سرد وملایمی برخیابان« ارلئان» میبارید، مستمندان درفرورفتگی درها خسبیده بودند،بهم پیچیده وسرما زده. همهٔاینها مرامیآزرد ، این‌تنگدستی، این شوربختی، این‌شهر، این‌جهان، این‌زندگی واین مرگ .

rouzaneha.com rouzaneha.org

دگرگونی

...هاوانادگرگون‌شده بود. ازکاباره‌ها، قمارخانه‌ها وتوریستهای‌آمریکائی خبری نبود. درهتل Nacional که نیمه‌خالی بود، چریکهای جوان دختروپسر، یك‌کنگره داشتند . ماتوسط دیپلماتهای گواتمالائی آگاه شده بودیم که‌مهاجران کوبائی‌ومزدوران آمریکائی که‌درگواتمالا بودند سعی داشتند بجزیره بازگردند وبنام حکومتی واهی‌ازآمریکا تقاضای کمك کنند. دربرابراین تهدیدها کوباخود راتجهیز میکرد. «ماه‌عسل انقلاب» پایان یافته بود.

اولتوسکی[1] که دیگروزیرنبود درانستیتوئی که‌گوارا برای صنعتی کردن کشوربرپا کرده‌بودومااز آن‌دیدن کردیم کارمیکرد .رؤسا اشکالاتشان‌را ازماپنهان نمیکردند،کادرکم داشتند؛بعضی ازمهندسان برای‌استانداردکردن درسه‌چهاررشتهٔ صنعت کارمیکردند وباآنکه سرمایه‌ها به‌ایجاد واصلاح کارخانه‌ها تخصیص یافته‌بود نمی‌توانستند آنها رابطورکامل بکاراندازند.

دستهای آلوده

... سارتر ، سرگرم بروی صحنه آوردن «دستهای آلوده» شد . موضوع نمایشنامه ، ازقتل‌تروتسکی بوی الهام شده‌بود.

من درنیویورك بایکی ازمنشیهای تروتسکی آشناشدم وهم‌اوآگاهم کردکه قاتل‌نیزتوانسته بودبه منشیگری تروتسکی برسد وزمانی درازدر کنارقربانیش ، درخانه‌ای که‌سخت نگاهبانی‌میشدزندگی کند . سارترآندورا باهم دراطاقی‌دربسته، مجسم ساخته‌بود .

وی‌درفکرخودجوانی «تازه‌به‌کمونیسم‌گرائیده» رامجسم‌میکردکه‌دریك‌محیط بورژوازی زاده شده‌بود ومیکوشیدکه بنحوی، اصلیت خویش رامحوکندولی قادر

---

1 ـ Oltuski

به‌تغییرماهیت خود نبودحتی‌پیهای‌یك جنایت .

ودربرابراو، کسی رانهاده بودکه دربست ازعقاید خویش پیروی میکرد (یکباردیگررودرروئی اخلاق باکردار) .

همانگونه‌که درمصاحبه‌هایش گفته، درپی‌نوشتن یك‌کتاب سیاسی‌نبود اما نمایشنامه چنین ازآب درآمد، زیراقهرمانانش بطورناخودآگاه ، ازاعضای‌حزب کمونیست بودند. نمایشنامه،بنظرمن، ضدکمونیستی‌نمیآمد ؛ دربرابرنایب‌السلطنه وبورژوازی‌فاشیست، کمونیستها تنهاقدرت باارزش بودند. اگریك‌نفررهبر، برای حفظ جبهه مقاومت و آزادی وسوسیالیسم وتوده‌ها، رهبردیگری را معدوم کند من‌نیز همچون سارترمی‌پندارم که ازهمهٔ محکومیتهای اخلاقی‌برکناراست. درست است که‌بهنگام جنگ، همه‌میجنگند ولی این‌بمعنی‌آن نیست که‌اجتماع کمونیست‌ها ازجانی‌ها تشکیل شده‌است .

... سارتر ، مشکل دیگری نیزپیداکرد. بصحنه آوردن «دستهای آلوده» درنیویورك باعدم موفقیت روبروشده‌بود. درحقیقت درنمایشنامه خرابکاری‌کرده بودند.حتی‌بوایه‌که نقش هوددر رابازی‌میکرد، درآن دست‌برده‌وگفته‌بود«عامیانه است». ژسیکا راواداشته‌بودکه‌بگوید«اوهمچون سلطانی‌مینماید». ویك بخش‌نیزدر بارهٔقتل‌لینکلن به‌آن افزوده بودندکه حسابی«قاطی‌پاطی» شده‌بود.

نمایشنامه بشکل شلوغ‌بازی‌توصیف‌ناپذیری درآمده بود. سارترکوشیدکه نمایش راقطع کندونیز برضد «نائل» که بی‌اجازهٔ او چنین‌کاری کرده بود اعلام جرم‌کرد.

rouzaneha.com rouzaneha.org

یگانگی

... درزندگی من یك موفقیت حتمی‌است وآن‌روابطم باسارتراست.دربیش ازسی‌سال،ماتنهایك‌شب‌جدا ازیکدیگربه‌سربرده‌ایم . ولی این‌یگانگی نتوانست‌از جذابیت‌مصاحبت‌ما بکاهد. دوستی‌خاطرنشان‌میکندکه‌مادونفرهمیشه‌بادقتی فراوان بسخنان یکدیگرگوش میدهیم. بااین حال آنقدرافکارمان‌پیوسته ازجانب‌دیگری مورد انتقاد واصلاح قرارمی‌گیرد که هردو صاحب‌یك فکرشده‌ایم .

مادرپشت‌سرگنجینه‌ای ازخاطرات، آشنائیها وتصویرها داریم.برای‌تسخیر جهان ازوسائل‌همانند، طرح همانندوکلیدهمانندااستفاده‌میکنیم. بسیارپیش‌میآیدکه یکی،جمله‌ای‌راکه‌دیگری‌آغازکرده‌بپایان‌برساند. اگرازما پرسشی‌شود، بسیارمیشود که هردویك‌پاسخ راآماده‌کنیم. دربارهٔ یك‌کلمه ویایك‌احساس‌هردودرفکرخویش بیك راه میرویم وبیك نتیجه میرسیم .

ترجمهٔ دکترهما جلالی

دیوار

rouzaneha.com rouzaneha.org

داستان کوتاه « دیوار » مربوط به وقایع جنگ داخلی اسپانیاست . **پابلوایبیتا** قهرمان داستان ، یکی از جمهوریخواهان است که به‌دام طرفداران فرانکو می‌افتد. اینك قسمتی از داستان :

مارا دراطاق دنگال سفیدی‌هل دادند . چشمهایم راروشنائی زده بودوبهم می‌خورد . بمدیك میز وچهارنفردرایشت آن‌دیدم،اینها غیرنظامی بودندوکاغذهائی را وارسی می‌کردند . زندانیان دیگررادرته اطاق جمع کرده بودند وما بایستی تمام طول اطاق راطی کنیم تا به‌آنها ملحق شویم. بسیاری ازآنهارامی‌شناختم‌ولی بعضی دیگربنظرم خارجی‌آمدند. دونفرازآنهاکه جلومن بودند بوربودند وکلهٔ گرد داشتند، شبیه یکدیگربودند، حدس زدم‌که فرانسوی باشند. آنکه کوچکتر بود هی‌شلوارش رابالامی‌کشید، عصبانی‌بود.

نزدیك سه‌ساعت طول‌کشید ، من‌منگ شده بودم‌وسرم‌خالی‌بود،ولی اطاق حسابی‌گرم بودومن‌ازگرمیش خوشم‌آمد- زیرابیست‌وچهار ساعت متوالی بودکه می‌لرزیدم. پاسبانان‌محبوسین رایك‌بیك‌جلومیزمی‌آوردند. آن چهارنفرازآنهااسم وشغلشان رامی‌پرسیدند. اغلب یاسؤال‌دیگری ازآنها نمی‌کردندویامثلا ازاینجور چیزها می‌پرسیدند،

«آیا تودرخرابکاری مهمات شرکت‌کردی؟» یا«روزنهم صبح کجابودی و چه‌می‌کردی؟» به‌پاسخها گوش‌نمی‌دادندویا اینطوروانمودمی‌کردندکه‌گوش‌نمی‌دهند. لحظه‌ای‌ساکت‌می‌شدندوراست چپوی خودشان‌رانگاه می‌کردند، بعدشروع به‌نوشتن می‌کردند، از«توم» پرسیدندآیاراست است‌که درستون بین‌المللی خدمت می‌کرده است، چون‌کاغذهائی درجیبش پیداکرده‌بودند. «توم» نمی‌توانست‌انکاربکند. از ژوان چیزی‌نپرسیدند ، اماهمینکه اسمش‌راگفت مدت‌طویلی‌مشغول نوشتن شدند.

ژوان‌گفت: «برادرم ژوزه شورش‌طلب‌است‌وخودتان بهترمی‌دانیدکه‌اینجا نیست، من‌درهیچ‌حزبی نیستم، من‌هرگزدرسیاست دخالت نکرده‌ام.» آنها جواب

ندادند. ژوان بازگفت:

«من کاری نکرده‌ام . من نمی‌خواهم انتقام دیگران را پس بدهم.»

لبهایش می‌لرزید. یك پاسبان اوراساکت کرد و برد. نوبت بمن رسید:

«اسم شما پابلو ایبیتا است؟

گفتم: آری.

آن شخص کاغذهایش را نگاه کرد و گفت:

ــ رامون گری کجاست؟

ــ من نمی‌دانم .

ــ شما اورا از تاریخ ۹ تا ۱۹ درخانه خودتان پنهان کردید؟

ــ نه.»

لحظه‌ای مشغول نوشتن شدند و پاسبانان مرا خارج کردند . دردالان توم و ژوان بین دو پاسبان انتظارمی کشیدند. همینکه حرکت کردیم توم ازیکی ازپاسبانان پرسید: «خوب، بعد؟» پاسبان جواب داد: «کهچه؟» «آیا این استنطاق بودیامحاکمه؟» پاسبان گفت: «این محاکمه بود.» «خوب، باماچه‌خواهند کرد؟» پاسبان باخونسردی جواب داد: «درزندان رأی‌محکمه رابشما ابلاغ خواهند کرد.»

زندانی که برای ما تعیین شده‌بودیکی ازسردابه‌های بیمارستان بود. هوابه سبب جریان بسیار سردبود. تمام‌شب‌الرزیده‌بودیم وروزهم‌وضع ما بهتر نشده‌بود. پنج روزقبل‌رامن دردخمهٔ سرای آرشوك بسر برده بودم، این‌بنا یك‌نوع‌دژفراموشی بودکه ازقرون وسطی بیادگار مانده‌بود ؛ چون عدهٔ زندانیان زیادوجاکم بود ، هرجائی دستشان می‌رسید آنهارامی‌چپاندند. من اززندان خودم‌راضی‌بودم: سرما اذیتم نمی‌کردولی‌تنها بودم، واین مراعصبانی‌می‌کرد. درسردابه همدم داشتم،ژوان هیچ نمی‌گفت: چون می‌ترسید. وازاین‌گذشته جوان‌تراز آن بود که بتواند اظهار عقیده‌بکند : اماتوم‌پرچانه بود وزبان اسپانیولی راخیلی خوب‌می‌دانست.

درسردابه‌یك‌نیمکت‌وچهارکیسه‌کاه بود.وقتیکه مارابرگردانیدند،نشستیم و درسکوت انتظارکشیدیم . لحظه‌ای نگذشت که توم گفت :

«کلك ماکنده‌است. »

ترجمهٔ صادق هدایت

● صحنه‌ای از نمایشنامهٔ

● روسپی بزرگوار

rouzaneha.com rouzaneha.org

این نمایشنامه تراژدی‌اعتقاد به برتری نژادی‌درجامعهٔ آمریکاست .
فرد سناتور زاده آمریکائی است و **لیزی** زنی است‌روسپی که می‌خواهد زیربار«سیاه کشی» نرود ؛

فرد (باتفرعن.)ـ من‌خودم پنج‌تا نوکرسیاه دارم . وقتی‌منو پای‌تلفن می‌خواهند ویکی ازاین سیاه‌ها گوشی راورمی‌داره به‌بینه‌کیه ، پیش ازآنکه گوشی رابدست من‌بده پاکش می‌کنه .

لیزی (به علامت تحسین تمسخرآمیزی سوت می‌زند.)ـ عجب !

فرد دراین شهرمادشمن سیاه‌ها هستیم، همینطور دشمن زنهای سفید پوستی که باآنها نزدیکی می‌کنند .

لیزی من‌البته‌هیچ‌جوردشمنی‌ای باسیاه‌ها ندارم، اما باهاشون‌نزدیکی‌هم نمی‌کنم .

فرد ازکجا معلومه؟ خوب پس‌می‌خواست بزورباتونزدیکی‌کنه؟

لیزی بتوچه مربوطه ؟

فرد بله، توی قطاردوتاسیاه آمده‌اندتوی‌کوپه‌ای‌که تونشسته‌بودی. بعد ازچند دقیقه دوتائی پریدند بطرف تو. توهم فریادکشیدی ومردم رابه‌کمك خواستی ، سفید پوستهاهم به کمك توآمدند . یکی ازسیاه‌ها باتیغ صورت‌تراشی به سفیدها حمله کرده ، یك سفید پوست‌هم بایك تیر خلاصش کرده. آن یکی سیاه دیگه‌هم فرارکرده .

لیزی «وبستر» اینها رابرای توتعریف‌کرده ؟

فرد آره .

لیزی ازکجا می‌دونسته؟

فرد همهٔ شهر اینرامی‌کند.

لیزی همه‌شهر؟ ! اینهم از بخت بدمن ! آیا مردم شهرکار حسابی‌ای ندارندکه اینطور مزخرفات می‌بافند؟

فرد مگه همینطور نبوده؟

لیزی ابداً! هیچ همچه چیزی نبوده. دوتا سیاه‌ها راحت نشسته‌بودند باهم حرف می‌زدند . حتی بمن نگاه‌هم نمی‌کردند . اونوقت چهارنفرسفیدپوست توی‌کوپهٔما آمدند پهلوی من نشستند وهی بمن فشار می‌آوردند و بامن لاس می‌زدند. بطوریکه می‌گفتند اینها ازمسابقهٔ رگبی برمی‌گشتند . مسابقه راهم برده بودند . همشون‌هم سیاه‌مست بودند. ناگهان یکیشان فریادکرد ، اینجا بوی‌گند سیاه میاد. چهارنفریشان پریدند روی سیاه‌ها که آنها را ازپنجرهٔ قطار پرت‌کنند بیرون . سیاه‌های بخت برگشته‌هم هرطوری‌که میتونستند ازخودشان دفاع می‌کردند. آخرش یك مشت خورد روی چشم یکی ازسفیدپوستها .همونوقت یك سفید پوست‌هفت‌تیرش راکشیدویکی ازسیاه‌ها راانداخت. این‌حقیقت واقعه بودکه من‌به‌چشم خودم دیدم . سیاه دیگه‌هم هما نموقع‌که به ایستگاه رسیدیم خودش راازپنجره انداخت پائین .

فرد اون راهم می‌شناسنش. طولی‌نمی‌کشه‌که به سزای خودش‌خواهد رسید(لحظه‌ای سکوت.) خوب بگوببینم، وقتی ترا پیش‌دادستان ببرند می‌خواهی همینطورکه حالا حرف‌زدی حرف بزنی ؟

لیزی بتوچه ربطی داره ؟

فرد جواب بده .

لیزی من‌پیش‌دادستان‌نخواهم‌رفت.من‌بتوگفتم‌که ازشروشوروگرفتاری هیچ خوشم نمیاد .

فرد بایدپیش دادستان بری .

لیزی من نمیرم. من‌نمی‌خوام هیچ سروکاری باپلیس داشته باشم .

فرد اگرخودت هم‌نری می‌برندت .

لیزی خوب اونوقت من حقیقت واقعه راخواهم‌گفت .

فرد آیا هیچ می‌فهمی چه خطائی می‌خواهی‌بکنی ؟

لیزی چه خطائی ؟

فرد تومی‌خواهی‌برضدیك‌سفید پوست وبه‌نفع یك سیاه شهادت‌بدهی.

لیزی وقتی من‌می‌دونم سفیدپوسته خطاکاره برم دروغی شهادت بدم؟

فرد سفیدپوست خطاکار نیست .

لیزی می‌گم آدم‌کشته؛ تومیگی خطاکار نیست !

فرد خطاش چیه ؟

لیزی میگم آدم‌کشی .

فرد سیاه‌کشی آدم‌کشی نیست .

ترجمهٔ ع. ن.

□ □ □

باتیستا

● ● ●

rouzaneha.com rouzaneha.org

... سران ارتش و بزرگان، سرجوخه باتیستا را تحقیر میکردند و به‌او خرده میگرفتند که خون بومی دارد. مالکین ارضی سرزنش میکردند که از «عامه» است و منظورشان آن بود که بی‌سواد است.

ولی امریکائی‌ها کلمه‌ای هم درباره او حرف نمی‌زدند. مطبوعات امریکا هرگز کوچکترین اشاره‌ای بشیوه حکومتش که معجونی از فساد و شکنجه و آدمکشی بود نمی‌کردند. گمان کنم این سکوت را نباید نشانهٔ رضامندی آنان شمرد. مردم امریکا خبر نداشتند، امروزهم اکثرشان بیخبرند که باتیستا دژخیمی بیش نبوده است. باری این مردك، حتی ازجلب علاقهٔ کسانی که از او استفاده میکردند، عاجز بود.

اگر باوجود این در ۱۹۵۲ دست بدامن اوشدند، اگر افراد بی‌سروپای ارتش را بسر مردم گماشتند، اگر مالکان بزرگ کودتای او را تحمل کردند، و اینکه حتی عده‌ای از آنها بارژیم زدوبند کردند، برای آن بود که همه این استفاده کنندگان این دارورا ناگزیر تشخیص داده بودند، هنگامیکه خانه‌ای آتش بگیرد آتش را با هرچه دم‌دست باشد باید خاموش کرد.

انتخابات ۱۹۵۲ بدست الههٔ «نیشکر» انجام گرفت

این ابله بیشعور، هم مکر داشت هم بیباکی، او را بکار خود گذاشتند. پس ازشکست ۱۹۵۴ باتیستا بامریکا پناهنده شد. برای امریکا کی بهتر از او؟ که بود که باو توصیه کرد هنگام انتخابات ۱۹۵۲ وارد میدان شود؟ که بود که هزینه انتخاباتی او را فراهم کرد؟ که بود که باو نظر داد پیش ازشکست دست بکودتا بزند؟ درهرصورت این همان الههٔ بود که برای این مأموریت خاص آمده بود: تولید اضافی را سر بریدن و هزاران هزار خانواده روستائی را بخاك سیاه نشاندن و دهان جزیره را بستن.

اما اینکه بهره‌وران شکر در ۱۹۵۲ پشتیبانی باین خشکی و خشنی پیدا کردند مسلماً دست قضا و قدر نبود. حتی «ماشادو» هم که تا سال ۱۹۳۳ بر کوبا ستم روا میداشت از حد آدمی پافراتر ننهاده بود. منتها آدمی بود حریص و پرطمع و مردم آزار.

rouzaneha.com rouzaneha.org

امادر آن روزگار هنوز جزیره به بیماری سخت گرفتار نیامده بود و هنوز محتاج حکومت یك عنتر نشده بود .

هنگامیکه در ۱۹۵۲ ، یك بوزینه زمام امور را بدست گرفت، بازیها بسر رسیده بود و اربابان جزیره ـ چه آنها که در آن سرزمین بودند و چه آنها که در خارج بسر میبردند ـ بطور مبهمی فهمیده بودند که از دو چیز یکی را بایستی انتخاب کنند : یا کوبائی‌ها را بشکل میمون درآورند، یا انقلابی کنند .

جمعیت در پنجاه سال چهار برابر شد

آن سیستم کیفر خود را میداد: جمعیت بینوایان در پنجاه سال چهار برابر شد.

آیا جمعیت اضافی پیداشده بود؟ نه: هرگاه از جزیره بدرستی بهره برداری شود میتواند براحتی دهها میلیون نفر را هم سیر کند . این خود رژیم شکرو « املاك اختصاصی» بود که نوزادان راجانداران زیادی میشمرد .

ازمدتها پیش برای بچارگان چنین توضیح میدادند که انسان برای آن بدنیامی آید که آنقدر بادست برهنه زمین رافشاردهد، تاازنیشکر آب بگیرد ، «نه شکر مال ماست، نه جزیره». همچنین برای آنها توضیح داده میشد که این قانون عهد مفرغ ما را محکوم کرده که بدزندگی کنیم و باید به قسمت خود بسازیم .

مردم تاوقتی که توانستند، تن دردادند، ولی بینوائی لاینقطع سطح زندگی را پائین‌تر می‌برد. آنها که امروز تسلیم بودند، فرداچون چشم میگشودند، وضع بدتری میدیدند . رفته‌رفته این ضرورت احساس شد که تسلیم را باید ببهای کوشش تازه‌ای نگهداشت .

آنوقت برایشان اثبات کردند که زندگی خوب میسر نیست. ولی جسم آنها عدم امکان دیگری را هم مورد آزمایش قرارمیداد: اینکه باید مثل حیوانات مرد و زیر پا رفت.

تنها فیدل کاسترو، فرزندیکی ازثروتمندان «اوریانت» بود که نخستین زمزمه‌ها رابگوش شنید. فریادهای «دیگراین وضع نمیتواند ادامه پیداکند...» برای اولین باربگوش اووچندتن دیگر رسید.

او نخستین کسی بود که فهمید در وصف وضع دهقانان نباید گفت «این یك بدبختی مزمن است» بلکه باید آن را «بدبختی روزافزون دنباله‌دار» شمرد.

من آثار این بدبختی را دیدم . انقلاب درهمه‌جا کارمی‌کرد . ولی براحتی میتوان دریافت که، پس از ۱۴ ماه که از آن سپری شده بود، هنوز خیلی کارداشت . من چیزی را دیدم که سران انقلاب (بوهیوها) از کودکی میدیدند.

بوهیو ، یادگار بومیانی است که سیصدسال پیش برای همیشه رخت بربسته

بودند .

این نام کلیه‌های گلی وعلفی است که آنها برای بازماندگان بینوای خود بجای گذاشته‌اند ؛ کاشانه وشیوه خانه‌سازیست.

اطراف تپری که زیر سقف نوك تیزی را میگیرد، چند تا سفال میکوبند و نخل خشك برویش میریزند. زمین آن خاك خالیست، هیچ چیزی ندارد، برق که جای خود دارد، مستراح هم ندارد. بچه‌های گرسنه و بیمار روی زمین وول میزنند. مردها بیشتر توی مزارع هستند .

گاهگاهی زنی، در آستانه کلبه‌نشین، ما را که ردمیشدیم، نگاه میکرد، گاه سیاه بود گاه سفید. ولی چه سیاه چه سفید، هردو یك نگاه داشتند: نگاهی ثابت و تهی .

خشم می‌تواند شورش بپاکند، اما برای لرزاندن یك رژیم کافی نیست

بینوایان خود بی آنکه باین افتضاح عمیق پی ببرند آنرا احساس کردند. کاسترو از همان سال ۱۹۵۲، این جریان را دریافت ، وحتی رهبری آنرا تا پایان فیروزی برای خود نگهداشت .

من تصور میکنم، که ناتورالیسم خوش‌بینی کوبائیان انقلابی، که بارها مرا بحیرت آورد، از همینجا ناشی شده است. «طبیعت خوبست، این انسان است که آنرا خراب میکند» [1] بازهم باین مطلب خواهم پرداخت.

در اینجا ما در مرحلهٔ تشخیص بیماری هستیم و بس، با جامعه‌ای روبرو هستیم که گرفتار سازمان ابتدائی رژیم فئودالی بوده است. چیزی که وضع اقتصادی اورا درهم شکسته وبصورت نیمه‌مستعمره‌اش درآورده بود. این جامعه فقر از سرش دررفته بود، و درجزیره خود، درمیان زمینهای آیش داده ومنابع بیحاصل، داشت خفه میشد.

یك مشت آدم نفس ملت را بریده بودند. اینجا یك مشت آدم کافی بود که ملت را دعوت کند که بپا برخیزد و این ماشین جهنمی را درهم شکند و در ته دریا اندازد. خشم میتواند شورش بپا کند، ولی برای متزلزل کردن یك رژیم کافی نیست. برای آنکه ملتی سراپا بقلعه از بابان هجوم ببرد، بایستی امیدواری پیدا کند.

یاغیان به تقسیم اراضی دست می‌زنند

کوبائیها در مسیر انحطاط بیرحم خود فهمیده بودند که تاریخ‌سازنده انسانهاست. همین مانده بود که بآنها نشان داده شود: انسانها نیز سازنده تاریخ هستند.

لازم بود مترسك سرنوشتی که ثروتمندان در نیزارها کاشته بودند ریشه کن شود .

بی‌برنامه! ملت کوبا از برنامه‌ها سیر شده بود. در دوران کهن «دموکراسی»،

۱ــ جمله از ژان‌ژاك روسواست. مترجم

rouzaneha.com rouzaneha.org

آقایان شهرنشینان تا جائی که میشد با حرف دهقانان را سرمست کرده بودند . حالا دیگر یك عمل ساده و روشن میتوانست آنها را سرشوق بیاورد . مشروط بر آنکه این اقدام چنان قاطع باشد که بیادی تغییر پیدا نکند وزمینه کاربدون وعده ووعید وبدون سخن پراکنی چیده بشود، تا انجام آن باهمکاری همگانی میسر گردد. مشروط بر آنکه زندگی را تغییر دهد ومیل باتحاد را، برای فرجام دادن نهائی کارها درمردم ، برانگیزد.

سرانجام روزی فرا رسید که از برترقله جزیره آذرخشی برکشتزارها فرود آمد .

یاغیان کاسترو که بدست ارتش وپلیس رانده شده بودند ، تصمیم گرفتند که موقتاً درتقسیم بندی اراضی تجدید نظر شود وندای خود رابگوش ملت رسانیدند.

نقل از کتاب «جنگ شکر در کوبا»

ترجمهٔ جهانگیر افکاری

صفحه‌ای از یك كتاب

ادبیات چیست؟

rouzaneha.com rouzaneha.org

«گفتیم که روی سخن نویسنده قاعدتاً باهمهٔ مردمان است . اما بی‌درنگ یادآورشدیم که تنها چندتنی آثارش را می‌خوانند . از جدائی میان خوانندگان آرمانی وخوانندگان واقعی، اندیشهٔ کلیت انتزاعی زائیده می‌شود. یعنی نویسنده فرض را براین‌می‌گذارد که درآینده‌ای نامحدود همواره‌همین‌مقدارخوانندهٔ‌محدود راخواهد داشت. افتخار ادبی مشابهت عجیبی به«رجعت ابدی» **نیچه** دارد ، این مبارزه‌ای است باتاریخ ؛ درهردومورد غرض ازتوسل به‌ابدیت‌زمان، کوشش‌برای جبران شکست‌درمکان است (رجعت‌ابدی«شریف‌زاده»درنظرنویسندهٔ قرن‌هفدهم، ادامهٔ ابدی محفل کوچك نویسندگان و خوانندگان خبره درنظر نویسندهٔ قرن نوزدهم).

اما چون بخودی خودروشن است که تصورتکرارخوانندگان واقعی وفعلی درآینده ، نتیجه‌ای که به‌بارمی‌آورد، لااقل درخیال نویسنده، ادامهٔ حذف وطرد قسمت‌اعظم‌آدمیان‌است،چون علاوه‌برآن چنین تصوری‌درمورد ابدیت‌خوانندگانی که‌درآینده به وجود خواهند آمد مستلزم امتدادخوانندگان بالفعل است‌ازطریق خوانندگانی‌که ازآدمیانی فقط محتمل ساخته شده‌باشند، بنابراین کلیتی که در عالم افتخارمورد نظرنویسنده است جزئی وانتزاعی است.وچون انتخاب‌خواننده ازبرخی جهات درانتخاب مضمون نوشته تأثیرمی‌کند، پس ادبیاتی‌هم‌که هدفش و اندیشهٔ تنظیم‌کننده‌اش‌کسب افتخار باشد ناچار باید انتزاعی بماند .

برعکس، مراد از «کلیت انضمامی» مجموع آدمیانی است که در جامعه‌ای معین‌ومشخص می‌زیند. اگرروزگاری عده خوانندگان نویسنده تاحداین مجموع وسعت یابدمستلزم این‌نخواهد بودکه نویسنده لزوماً انعکاس‌نوشتهٔ خودرا بهزمان حال‌محدودکند، بلکه‌به‌جای ابدیت انتزاعی افتخارکه رؤیای ناممکن ومیان‌تهی مطلق‌طلبی است زمان‌انضمامی‌ومحدودی‌رابرمی‌گزیندتا باانتخاب مضامینش آنرا معین ومشخص سازد واین زمان نه تنها اورا از تاریخ جدا نمی‌کند بلکه حتی موقعیت اورا درزمانی اجتماعی تعریف می‌کند. زیراکه هرطرح بشری، به صرف طرح بودنش، آینده‌ای رامجزا ومشخص می‌سازد؛ اگرمن اقدام به‌بذرافشانی کنم طرح یک‌سال انتظاررا پیشاپیش درآینده می‌افکنم ؛ اگرازدواج کنم اقدام من سراسر زندگی‌ام رانا گهان دربرابرم می‌افرازد؛ اگرواردسیاست شوم آینده‌ای‌را درگروآن می‌گذارم‌که پس‌ازمرگ من‌نیز کشیده خواهدشد .

درموردنوشته نیزچنین‌است.وحتی‌همین امروز،درزیرنقاب‌زرین‌جاودانگی که آرزوکردنش باب‌روزاست، فروتنانه‌ترین‌وعینی‌ترین داعیه‌ها رامی‌توان‌یافت: «خاموشی دریا» براین قصدبود تافرانسویانی‌راکه ازطرف دشمن به‌همکاری دعوت می‌شدند به‌ردّدعوت وادارد. پس تأثیرش و بالنتیجه دایرهٔ خوانندگان بالفعلش ممکن نبود تاپس‌از جنگ کشیده‌شود. کتاب‌های **ریچارد رایت** تاهنگامی‌زنده‌اند که مسئلهٔ سیاهان برای ایالات متحده‌امریکا مطرح باشد. پس‌سخن برسراین نیست که ازبقاوخلود چشم بپوشند. به‌عکس، خوداوست‌که تکلیف خود را دراین باره روشن می‌کند. یعنی هرچه نوشته‌هایش بیشتراثر کندنامش‌بیشترزنده‌می‌ماند.سپس نوبت به‌مقام افتخاری وبه‌دورهٔ‌بازنشستگی می‌رسد.امروز، چون‌می‌خواهدازتاریخ بگریزد، مقام افتخاری ودورهٔ‌بازنشستگی‌اش ازفردای روزمرگش آغازمی‌شود و حتی‌گاهی درزمان حیاتش .

rouzaneha.com rouzaneha.org

بدینگونه ، گروه خوانندگان عینی درحکم پرسش « زنانهٔ» عظیمی‌است، انتظارسراسریک اجتماع است‌که نویسنده می‌خواهد آنرا دریابد وبرآورد . اما برای حصول این منظوربایدکه خوانندگان آزادی پرسش داشته باشندونویسنده آزادی پاسخ. این بدان معناست‌که درهیچ مورد نباید پرسش‌های یک‌گروه یایک طبقه‌برپرسش‌های گروهها‌وطبقات‌دیگرسرپوش‌گذارد ،وگرنه دوباره‌گرفتارانتزاع خواهیم شد.

حاصل‌کلام آنکه ادبیات بالفعل باجوهرنام‌خود همسنگ نخواهد شدمگر درجامعه‌ای بی‌طبقات ، تنها درچنین جامعه‌ای نویسنده می‌تواند دریابد که هیچ اختلافی ازهیچ نوع میان موضوع ادبیات و خوانندهٔ ادبیات وجود ندارد . زیرا

موضوع ادبیات همیشه مسئلهٔ انسان درجهان بوده است . منتهی تاهنگامی که خوانندگان بالقوه گوئی دریای تیره‌ای بر گرد ساحل کوچك ودرخشان خوانندگان بالفعل تشکیل می‌داد نویسنده درمعرض این خطر بود که منافع وهموم بشر را با منافع وهموم گروه کوچك ممتاز ومرفهی خلط ومشتبه کند .

اما اگر گروه خواننده با بشر کلی انضمامی یکی می‌شد آنگاه حقیقتاً نویسنده می‌بایست دربارهٔ جمیع بشریت بنویسد. نه دربارهٔ بشر انتزاعی همهٔ دورانها وبرای خواننده‌ای بی‌زمان، بلکه دربارهٔ جملگی بشردوران خود وبرای معاصران خود. وفی‌الحال، تعارض ادبی ازمیان ذهنیت تغزلی وگزارش عینی برداشته می‌شد. آنگاه نویسنده که باخوانندگان خود درماجرائی مشابه درگیر بودومانند آنان درجماعتی ناگسیخته می‌زیست ، هنگام سخن گفتن از آنان از خودش سخن می‌گفت و هنگام سخن گفتن ازخوداز آنان . وچون دیگر هیچگونه غرور اشرافی وادارش نمی‌ساخت تا انکار کند که درموقعیت است، پس درصدد برنمی‌آمد تا ازفراززمان خود پرواز کند ودربرابدیت از آن گزارش دهد. بلکه چون موقعیتش کلی و جهانی بود، خشمها وامیدهای همهٔ آدمیان رابیان می‌کرد وازین طریق تماماً زبان حال خودرامی‌گفت، یعنی نه به مثابهٔ آفریده‌ای ماوراء طبیعی (مانند کشیش روشنفکر قرون‌وسطی) یا به‌مثابهٔ حیوانی برای روانشناسی (مانند نویسندگان کلاسیك) ونه‌حتی به‌مثابهٔ موجود انتزاعی اجتماعی، بلکه همچون تمامیتی که ازخلاء درجهان سربر می‌کشد ودروحدانیت تجزیه ناپذیر «وضع بشری» همهٔ این نظام‌هارا در خویشتن گردمی‌آورد. آنگاه ادبیات حقیقتاً کاری درزمینهٔ مردم‌شناسی، به‌معنای کامل کلمه، می‌شد .

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ـ مصطفی رحیمی

فیلم کوتاه

زندگی و آثار سارتر

rouzaneha.com rouzaneha.org

۱۹۰۵ ــ تولد در پاریس

۱۹۰۷ ــ مرگ پدر

۱۹۱۶ ــ ازدواج مجدد مادر

۱۹۲۴ ــ ورود به دانشسرای پاریس ــ آشنائی با **پل نیزان** ــ تأسیس « مجلهٔ کوچك بی‌عنوان » ونیز آشنائی با **سیمون دوبووار.**

۱۹۲۹ ــ فارغ‌التحصیل فلسفه .

۱۹۳۱-۳۳ ــ معلمی فلسفه درشهر « لهاور ».

۱۹۳۶ ــ انتشارکتاب « تخیل » (J ' imagination) در زمینه روانشناسی.

۱۹۳۷ ــ انتشار مجموعهٔ داستانهای کوتاه « دیوار » (Le mur) شامل داستانهای اتاق ــ اروسترات ــ محرمیت ــ کودکی یك رئیس .

۱۹۳۸ ــ انتشاررمان‌فلسفی « تهوع » (La nausée)

۱۹۳۹ ــ انتشار کتاب روانشناسی « طرح نظریه‌ای در بارهٔ هیجانات » (Esquisse d'une théorie des émotions)

۱۹۴۰ ــ انتشارکتاب روانشناسی « امرتخیلی » (L' imaginaire) شرکت در جنگ و اسارت چندین ماهه

۱۹۴۳ ــ نمایش دادن و انتشارنمایشنامه «مگسها» (Les mouches) و نیز انتشارکتاب فلسفی « هستی ونیستی » (L' être et le néant)

۱۹۴۴ ــ انتشار رمان « سن عقل » (L' âge de raison) که نخستین‌جلد رمان « راههای آزادی » (Les chemins de la liberté) است .

۱۹۴۵ــ انتشار دومین‌جلد رمان دنباله‌دار به‌نام «تعلیق» (Le sursis) و نیز انتشار نمایشنامه « دربسته » (Huis clos) ــ آغاز انتشار مجلهٔ ماهانه « دوران جدید » (Les temps modernes)

۱۹۴۶ ــ انتشارکتاب « اگزیستالیسم و اصالت بشر »
(L' existentialisme est un humanisme)
و نیز انتشار نمایشنامهٔ « مردگان بی‌کفن و دفن »
(Morts san sepulture)

rouzaneha.com rouzaneha.org

و انتشار نمایشنامه « روسپی بزرگوار »
(La putain respectueuse)

و انتشار کتاب « تفکراتی دربارهٔ مسئلهٔ یهود »
(Peflexions sur la question Juive)

۱۹۴۷ ــ انتشار کتاب « بودلر » (Baudelaire) و فیلمنامهٔ « کار از کار گذشت » (Les Jeux sont faits) و انتشار کتاب « ادبیات چیست ؟ » (Qu' est ـ ce que la litterature?) و انتشار جلد اول مقاله‌ها تحت عنوان « موقعیت‌ها » (Situations)

۱۹۴۸ ــ انتشارفیلمنامه «دنده‌های چرخ» (L'engrenage). تأسیس «جمعیت دموکراتیك انقلابی » به همکاری چند نفـر . انتشار نمایشنامهٔ « دستهای آلوده » (Les mains sales) ــ انتشار جلد دوم وسوم مقاله‌ها. ونیز انتشارجلد سوم رمان راههای آزادی با نام « دلمرده »
(La mort dan l' âme)

۱۹۵۱ ــ انتشارنمایشنامه «شیطان وخدا » (Le diable et le bon Dieu) تیره شدن‌روابط دوستانه با کامو.

۱۹۵۲ ــ انتشار کتاب « ژنه مقدس ، بازیگر و شهید »
(Saint Genet , comédien et martyr)
شرکت در « کنگره صلح » وین

۱۹۵۳ ــ دفاع ازهانری **مارتن** که درهندوچین‌ازجنگیدن برضد وطن پرستان خودداری‌کرده بود و انتشار کتابی دربارهٔ او.

۱۹۵۴ ــ انتشار نمایشنامهٔ « کین » (Kean) اقتباس از آثار **الکساندردوما**

۱۹۵۶ ــ انتشار نمایشنامه « نکراسوف » (Nekrassov)

۱۹۵۹ ــ انتشار سلسله مقاله‌های « جنگ شکر در کوبا » درکثیرالانتشارترین روزنامه‌های پاریس .

۱۹۶۰ ــ انتشارکتاب فلسفی « نقد عقل دیالکتیکی»
(Critique de la raison dialectique)
ونمایشنامه «گوشه‌نشینان‌آلتونا» (Les séquestrés d' Altona)

۱۹۶۳ ــ انتشارکتاب «کلمه‌ها » (Les mots) ــ تعلق‌جایزه ادبی‌نوبل‌وردآن.

۱۹۶۴ ــ انتشار جلد چهارم وپنجم و ششم مجموعه مقاله‌ها.

۱۹۶۵ ــ انتشار جلد هفتم مجموعهٔ مقاله ها و نیز انتشار کتاب روانشناسی « عروج « من » »(La transcendance de l' ego). این‌کتاب قبلا بصورت مقاله دریکی‌ازمجله‌های فلسفی منتشر شده بود . نمایش و انتشار نمایشنامهٔ « زنان تروا » (Les troyennes) که اقتباسی است از نمایشنامهٔ **اوریپید.**

۱۹۶۷ ــ شرکت در دادگاه بین‌المللی ضد جنایات امریکا در ویتنام .

سارتر در زبان فارسی

نام‌کتاب[1]	موضوع	مترجم
دیوار	داستان‌کوتاه	صادق هدایت
روسپی بزرگوار	نمایشنامه	عبدالحسین نوشین
کار از کارگذشت	فیلمنامه	حسین کسمائی
دنده های چرخ	فیلمنامه	دکترجمشید تولّلی
دوزخ (دربسته)	نمایشنامه	مصطفی‌فرزانه
دستهای‌آلوده	نمایشنامه	جلال آل احمد
مرده های بی‌کفن و دفن خلوتگاه (دربسته) مگسها	سه‌نمایشنامه	صدیق آذر
جنگ شکر درکوبا	مقاله	جهانگیر افکاری
اگزیستانسیالیسم واصالت‌بشر	بحث‌فلسفی	مصطفی رحیمی
شیطان وخدا	نمایشنامه	ابوالحسن نجفی
گوشه نشینان آلتونا	نمایشنامه	ابوالحسن نجفی
زنان تروا (اقتباس)	نمایشنامه	قاسم صنعوی
ادبیات چیست ؟	نظروتحقیق	ابوالحسن نجفی مصطفی رحیمی

rouzaneha.com
rouzaneha.org

۱ــ به ترتیب تاریخ ترجمه.

در کتاب چهارم «زمان» ویژهٔ «ژان‌پل‌سارتر» می‌خوانید :

نمایشنامهٔ مگسها وکارگردانش	تازه‌ترین مقالهٔ سارتر
گفتگو با سارتر	
اندیشهٔ فلسفی سارتر	ژان‌لاکروآ
اززبان سیمون دوبووار	دکترهما جلالی
قسمتی ازدیوار	ترجمهٔ صادق هدایت
قسمتی از روسپی بزرگوار	ترجمهٔ ع. ن.
قسمتی ازجنك شکر درکوبا	ترجمهٔ جهانگیرافکاری
قسمتی ازادبیات چیست؟	ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ــ مصطفی‌رحیمی
زندگی وآثار سارتر	